



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA  
JAMIA NIGAR

NEW DELHI

Please examine the book before taking it out. You will be responsible for damage in the book discovered while returning it.



# تحفة العراقین (4/66)

منشی عظیم انظیر و الاجاب و کتاب سدا پاد انتخاب

من تصنیف

افصح العضا المجلد البلیغ المشهور و اصدیان خوش بین حکیم خاتمانی شردانی

ح تحفه

نصیح بیان شیوا زبان بادشاه کشور عالم آفتاب جهان علم سواد حسن صاحب

در مطبع منشی نول کشور واقع کانیو طبع شد

## وجه طبع کتاب فیض انساب

بسم الله الرحمن الرحیم بخوانم و در سفر طایفه در سفرهای میراثم و میکشیدم فیض انساب کلمات انساب آتیج لعلها المانع البلیغ  
اکمل الکلام فیض انساب کاشف اسرار شاهانه و قوت اشارت جاده غوامص بحر حیرت ناشای در باب تقدیر و تشریح شایعین انفس  
علم افزایزیدان علم البقی که هر علم کل گستان علم خسرو ملک جاشمع بنوم و فایاد شاه خسرو و ت خود شد ملک قوت خال  
رخساره شکفته وونی و تسمیه بر روی آبرونی و صف معنی و بیان جوهر تیغ لسان منقح اعمال کمالان اصمغ علی عالمان فخر و علم  
اجود زمان بقتلای قله انشوران خلاق مضامین بالافتاق معاصرین نوآزنده قانون سخن طرازنده صو این فن قور و زنده  
شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی قهر بر پاسبانی علمی اسطه افتخار اعمات سفلی حید و دران فریدان فخر و منا  
مولانا مولوی ابوالحسن امت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آباد است و فرید آباد ازین انفاش او را آباد و این  
بقعه بهایون مفضل شاهجهان آباد دلیست زبانش نشکشان و ادبی تحقیق را موجه کورست و قلم و در بانش بکار ازار  
اعدا با زود انقار بر ابر بکاش که عین حشره فیض است برای خامش علم بایه غرت است و وجود با جودش درین عالم بی بود  
و بی نمود آیه حمت بهر قطش یکدست دست با کوره سخن بایاره و هر سخن که گوش ناظر معانی را گوشواره جهان بایاره  
دانی است و معلوم اول و ثانی است و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن بختیج رمز بختیج  
در ملک اوده تحصیل کرده و بیست آیزد سبب بخش بر تبه اعلی رسانا و دوازده راج روز بگرداناده که خطا ازل  
این قیام را اندام او جشان و دخت مدرس اول در کالج اگره بودند شوی از اول تا آخر انتخاب بلکه منتج اجواب  
نتیجه طبع لطیف و تصنیف لطیف حکیم خاقانی شروانی سیمی به تحقیق الحراقین با ابد رس و تدریس شرف بخشید و در  
و اگر که لیک اسکن صاحب بکمال عرف و ریزی مشکلات از اسهل نموده بر حاشیه رب رقم ساختند و بعد حسن  
و بعد که صحت و در طبع بیخ طبعش بر دافند بیشتر که غرت برای مدرس دیگر مدارس خرید فرمودند و چند نسخه  
ولدادگان شایسته دست خرید نمودند تا مردم چون دیده اعمی جمال این توانی بکریذند و بر خاک حشر  
و محرومی پسند نه در حال بیان دل من سحر زو لکشور بر سوخت و آتش گرم خونی که جلی است در محرمه افروخت  
بدوی نیاز شاکردی خدمت حضرت مصداق الاوصاف تخلف داد و ابواب عیش و خرمی بر روی طالبان شاد و بعد سراج  
جنب طلب که خدای خلقت سخن بر او مسلم است بطبع این کتاب کیاب افادت مضاب که عمده ترک است و است و مطبع  
کامیاب و ختم قیمت جلیت کتاب جافقشانی کار برداران مطبع در اصف کثیر خوش بس قبل تجریر ختم که علی العموم بقصر  
این جنس که پذیرایند و فیض جنباشی منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور بطبعه پاره نبات بود لیکن جاشیلدت و دیگر افزود  
ایمانت که کتاب کلام تبادست و من از منی شجرین کان قناد اما حاشیه حضرت نسخه پیش کان که شیرینی مقام اقام است که در  
من اندر خضاره خطه خواند است اما حاشیه هم بیان لغت غریب میباید کند و لها اگر چه دیگر شرح طبعان هم حاشیه نکاشته  
لیکن این سخن شایسته انداز نیست که گوید که در این کتاب غایب بر دریا آه و سوزید این کتاب است و در این کتاب  
و مانند طایفه حشری کار بریدن گذارش که هیچ زبان اول کشور ملک مطبع اوده اخبار و کاتبه تجارت محمد اوزار حسین است



# فهرست نسخه العراقلین

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۶	در صفت بارگاه سلطان	۲	مضمون در بیان طبع و خلق و روحانی و جسمانی
۲۸	در معراج جمال الدین محمد صلی	۳	در بیان طبع و خلق و روحانی و جسمانی
۲۹	معراج گفتن بر سبیل خالصیت	۴	المقالة الاولى في تبيين سرائر الفكر و جمال الفكر
۳۰	استغفار نمودن ملک انور اخا قانی را از تولد و نشا واد	۵	مضمون در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۱	جواب دادن خاقا سنی	۶	در مذمت ذریع و دانشی خطاب که با آفتاب
۳۲	باز پرسیدن ملک انور از اسباب جدا شدن جواب خاقا	۷	مضمون در خطاب با آفتاب بوجه محدث و مشیت
۳۳	سفیرت نمودن ملک انور اخا قانی را	۸	مضمون در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۴	بیان نمودن ملک انور از دقیقه گری نمودن شاه	۹	مضمون در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۵	جواب دادن ملک انور از راه	۱۰	مضمون در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۶	جواب دادن ملک انور از راه	۱۱	مضمون در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۷	جواب دادن ملک انور از راه	۱۲	تخلص مقاله اولی بخت سید المرسلین
۳۸	مراجعت نمودن خاقا قانی بشروان خبر یافتن شاه از	۱۳	المقالة الثانية في تبيين سرائر المعراج
۳۹	حقیقت خاتم و طلب نمودن	۱۴	سراج الفحول در حسب حال خود گوید
۴۰	جواب دادن خاقا قانی به باد شاه شروان	۱۵	مضمون در خطاب با آفتاب وقتی که در جوار
۴۱	غلو کردن شروان شاه و در طلب آن خاتم	۱۶	باز آمدن خطاب آفتاب شش تا نهم و از آن
۴۲	صفت خواص آن خاتم	۱۷	در ذکر سفر خویش بوفتیک از شروان غریب
۴۳	ظهور عبادت و دعای سبب تر آن خاتم	۱۸	در صفت الزان تحت بهستان
۴۴	در معنی کمال یافتن از عقل	۱۹	در صفت قطاع الطریق گوید
۴۵	در معنی ظهور تابش صبح بخیر و سعادت	۲۰	در ذکر مجلس محزون آن دلالت گوید
۴۶	در معنی اوراد سعادت ملاقات بهتر خضر علیه السلام	۲۱	رسیدن نزد یک شهر صفت نصیر در آید
۴۷	در معنی تفکر کردن بهتر خضر علیه السلام خاقا قانی را	۲۲	رسیدن بصورت و سکارگاه آن دلالت
۴۸	در معراج بهتر خضر علیه السلام بر سبیل خالصیت	۲۳	در صفت منصوب فکر سلطان گوید
۴۹	حکایت کردن بهتر خضر از کیفیت جمیع صحابه و ائمه	۲۴	در صفت عماران سلطان
۵۰	ذکر اشعار خاقا قانی در آن مجمع	۲۵	در صفت اولیای حق

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۸	در تنهای آئمہ ہمدان بر سبیل اجل	۴۸	وصیت کلام حضرت خاتمی البقیہ امیرا
۴۹	در مدح ملک حفصہ بنتی العباسی کافی	۴۹	آغاز مباحثہ فی حق حضرت علیہ السلام خاتما سے زرا
۵۰	در مدح ملک شایخ محمد الدین القاسمی	۵۰	سوال کردن خاتمی بنی خضر از اعمال و دہر
۵۱	حضرت الفریضی	۵۱	جواب دادن بنی خضر و منع از بنی حنن قریب بنی خضر
۵۲	در مدح محمد الدین ابو جعفر	۵۲	در معنی ترک شواغل دنیا
۵۳	در مدح قدوة المفیرین امام الدین حافظ	۵۳	المقالہ الثانیہ در تشنگ بجل اسد
۵۴	در مدح امام الدین رازی	۵۴	تخلص مقالہ دوم در تشنگ نمودن بجل الدین بنی خضر
۵۵	باز آمدن بسیر حدیث با آفتاب شایخ	۵۵	کلمہ سراج حضرت عیسیٰ و کلام علی بنی خضر و معنی بقی
۵۶	در صفت بغداد	۵۶	المقالہ الثالثہ فی وصف بلاد ہمدان عراق مدینہ اسلام
۵۷	در صفت دجلہ و کسب بغداد	۵۷	بغداد و مدائح اصحاب ہادی شیخہ الاولاد و خطاب بآفتاب
۵۸	در صفت زنجیق کہ بر روی جلیوت	۵۸	در صفت عالم کل بنی کعبہ دل
۵۹	در صفت حرم خلفا کہ در بغداد است	۵۹	باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب
۶۰	در مدح خلفای آل عباس صلوات اللہ علیہم	۶۰	تحریر بنی خضر رابر سفر زمین
۶۱	در مدح خلیفہ زکریا بن النقی باسد و شایخ	۶۱	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۶۲	حرم خلافت او بر سبیل خصوص	۶۲	پیدا آمدن بسیر حدیث و تحریر آفتاب بر غایت سفر بکس
۶۳	در آند و بردن بغداد و اشتیاق نمودن	۶۳	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۶۴	بدو و ستایش آئمہ علم و حکم کہ بر سبیل	۶۴	در صفت لشکر گاہ سلطان محمد ابن محمود
۶۵	در صفت علمای بغداد	۶۵	باز آمدن بسیر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و بنی خضر
۶۶	در مدح شباب الدین ابو نصر و بنی خضر	۶۶	در مدح شہر ہمدان
۶۷	در برادر او محمد الدین	۶۷	در مدح علماء الدود و رئیس ہمدان
۶۸	در مدح امام ابو الحسن ابن نخل	۶۸	در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
۶۹	در مدح ملک المعاصرین امام محمد الدین احمد	۶۹	در مدح سید الملک امیرا دات محمد الدین
۷۰	امام الامہ حنیف الدین	۷۰	در مدح فرزندان ملک امیرا کہ لقب شایخ الدین محمد الدین
۷۱	در مدح قدوة المفیرین امام الدین	۷۱	

صفحه	مضمون
۹۷	المقام العشر فی اوصاف الکعبة المقدسة وبنو
	وہا لیکیم و تسمی ہوا و اللہ و خوارین اللہ و
۹۸	در تالش مشہد نور و در قریہ و التوسین
۱۰۰	در صفت بادیه
۱۰۲	در صفت رکہ
۱۰۳	در صفت طلی
۱۰۴	در صفت بانگ درا
۱۰۵	در صفت احرا سنگاہ و محرمان
۱۰۶	در صفت دشت عرفات و تراجم خلق
۱۰۷	در مریح صوفیان و تراجم وشت عرفات
۱۰۸	در مریح امیر بن و علمای رہنماین
ایضا	در مریح غزات اسلام
۱۰۹	در صفت کن جبل الرحمة یعنی ابوقیس
ایضا	در صفت مزدلفہ
۱۱۰	در صفت شعر الحرام
ایضا	در صفت جمرہ
ایضا	در صفت منا
۱۱۱	در صفت مکہ معظمہ زاد با اللہ شرفا
۱۱۲	در صفت مکہ
۱۱۳	در صفت حجر الاسود
۱۱۴	در صفت چاہ زمزم
۱۱۵	در صفت نادران زبرین
ایضا	در صفت مریح و صفا
ایضا	در صفت عمرہ

صفحه	مضمون
۱۱۶	در صفت کعبہ و در صفت کعبہ
۱۱۸	ایضا در تالش مکہ معظمہ و تالی شملہ
۱۲۰	در صفت سواد کعبہ
۱۲۱	ایضا در تالش کعبہ
۱۲۲	در مذمت ساد و انبیا می روزگار
۱۲۳	در ذکر احکام و روع آن طائفہ کہ وہ بودند و گفتہ
	کہ حست و طوفان آب و باد خواہد بود
۱۲۴	باز آیدن بسرخطابی کہ با کعبہ میکند
۱۲۵	المقام الحامی فی وصف مدینہ الرسول و
	سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ
	و سلم و تسمی ہدایت الہدی الی المہدی
۱۲۶	صفت تختستان مدینہ
۱۲۷	در صفت مدینہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
۱۲۸	در تالش مرقہ معظمہ و رب مکرّم محمد مصطفی
	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
۱۳۱	فضل و نعت حضرت رسالت و این فصل
	حسانۃ الوحی خوانند
۱۳۲	ایضا نعت حضرت نبوی صلاوہ اللہ علیہ سبیل فطیہ
۱۳۶	فضل دیگریم نعت سید المرسلین و این فصل
	فضائل الغیب خوانند
۱۳۸	فضل دیگر نعت نبوی و این فصل استسکب
	فہ مدک الخاص خوانند
۱۳۳	در خضر و خضر و تضرع و ابتہال و انشا نعت
۱۳۵	در انابت و ترک شغل دنیاوی
۱۳۶	استغاثت و استغاثت مودن از حضرت

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۰۸	فصل فی معارف الصوفیہ	۱۴۴	شرح ولایت احوال و قبول و خدمت بندگی
۱۰۹	در مع برہان الحق ضی الدین خراسانی	۱۴۵	فصل در معرفت سی و شش
۱۱۰	در ترجیح و تفخیر خود	۱۴۸	ایمانی کے لئے احوال و عبادت
۱۱۵	در بیان نسبت خویش از طرف جد و نیا	۱۴۹	فصل فی تسلیم و الرضا
۱۱۹	در بیان نسبت از طرف پدر کہ علی بن ابی طالب	۱۵۰	فصل فی الشکر و الکفر
۱۲۰	در بیان نسبت از جانب مادر کہ طہیج بود	۱۵۱	فصل آخر فی حسب حالہ
۱۲۱	در بیان نسبت از طرف عم کہ طہیج بود	۱۵۲	فصل
۱۲۲	در بیان حسب حال خود	۱۵۳	فصل درشت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب
۱۲۳	در مع پدر خویش شیخ علی بن ابی طالب	۱۵۴	المقامہ السادۃ فی وصف اشام و الموصول و صاحب
۱۲۴	در ستایش از خویش	۱۵۵	ہو لاء البلاء و خصوصاً فی مع اصحاب الابل
۱۲۵	در مع عم خود عزیز کہ در اہتمام تربیت اولاد		ملک الدین اسماعیل بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
۱۲۶	در بیان تربیت عم خود		اشناسی خطابی کہ باقیات کند
۱۲۷	در مع ملک اسادت امام شرف الدین بن محمد	۱۵۶	در مع شام و موصول کہ پدر خطابی کہ باقیات کند
۱۲۸	در مع امام و حیدر الدین بن عثمان	۱۵۷	در نکم شام مصر
۱۲۹	در مع محسن الدین احمد علی بن سید	۱۵۸	در ستایش شام
۱۳۰	در شیعہ امام امامہ عاد الدین بن سید الدین	۱۵۹	در مع موصول و صاحب و صدر الوزر جمال الدین
۱۳۱	بنا آمدن بسخر و غصن بنی بوقالہ بن محمد	۱۶۰	باب آمدن بسحر و غصن بنی بوقالہ بن محمد
۱۳۲	در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود زاد او	۱۶۱	تحریر نمودن او را بر سفر شام و موصول
۱۳۳	در مع امام اکمل و امام فضل خان غفر اللہ عنہما	۱۶۲	و صاحب او
۱۳۴	در مع امام تاج الدین علی بن غطریب	۱۶۳	خطاب باقیات عالم کتاب
۱۳۵	در مع قدوہ المشائخ رشید الدین ابو	۱۶۴	در خدمت شام
۱۳۶	فصل در مع ملک الوزر جمال الدین بن محمد	۱۶۵	در مع جمال الدین بن محمد بن علی بن محمد بن علی
۱۳۷	در مع جمال الدین سوسلی	۱۶۶	در بیان حضور و تبارہ شہیدی و غصن بنی بوقالہ بن محمد
۱۳۸	فصل آخر فی معہ	۱۶۷	فصل در مع و موصول
۱۳۹	فی مقام خود	۱۶۸	در مع شیخ الاسلام علیہ السلام بن علی بن محمد بن علی
۱۴۰		۱۶۹	فصل فی التضرع

بن حاتم کون مکار و فریبندین و سیران سیمان و سیم

منو سے عظیم النظیر و الاجاب کتاب انتخاب از محبتش عین مسی اب



تصنیف افصح الفصاح و المبع البلفاسکیم خاقانی شر وانی بصدریب و زین

مطبع افاق مرجع نقشی نوکیلیا الطیار و شیخ

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم مست تاج عنوان  
 ما چه زبان که شاه لولاک  
 ده شمس بیان طلعت او  
 حسان عرب در اوج ستود  
 خاقانی کو بخت پر دخت  
 ساحر که ز سحر او حرام است  
 لغزش همه سحر که عجز از  
 زان گفت که هیچ چون برآمد  
 در کف طمس شکل شبان  
 از ابن ملی و ابن عمران  
 مانده چندی اسیر زندان  
 این فرعونان جوان با مان  
 زده تسخیر تحت بی خراسان  
 چشم به ازین گستر گیس  
 اما از زمانه تا توان بین  
 از دست محمدان بفریاد  
 از پیشامد کاین کتاب طبع  
 سال طبعش گوی زین پس  
 اگر گرسنگی می نشاند  
 من ملک است خبر آما  
 هر یک از قصیده ها شش  
 اقلید در کف ز عرش است  
 فی حدین است و جنت او  
 دار و زانو میان آفتاب  
 در پیش جلیله روح صا

خلیفه زیند بنام سلطان  
 لاهی گفت و ما عرفناک  
 والنجم شای رفعت او  
 آینه ه بروج قدس سر بود  
 از دولت او چنین لقب یافت  
 بل سحر که نام او کلام است  
 از عجب شوند آیه قد فاعز  
 خضر پی از در دم در آمد  
 بنین بهتر که تنها جان  
 فرست باشد ولی نه چندان  
 بر شا دروان شاه سروان  
 بان مان تو بفرود چون بدین  
 شد چون محبت از نزل فرما  
 این نغز عراق و شام بر آید  
 مانده زیر شکر گنج کین  
 پیر این کاغذین پی داد  
 کرده بسیار نیک مطبوع  
 این نغز عراق و شام این  
 صبا بی صاف کشی و خم  
 زانست سبق بدج او را  
 هشتم از سبده مطلق  
 نقاشی به روز خوش است  
 زی و صفت پدر از آن خم  
 خوی حسن محمد اخلاق  
 سینه اش به صفای طلب

سلطان ازل قدریم مطلق  
 شاه ثقلین فخر کو نیک  
 امی صحنی نه بر زبان را ند  
 سبحان عرب و طیفه غار  
 از سحر کلام او ست پیدا  
 گلکش بدعات قیصر نزل  
 از خضر پی گرفته تقسیم  
 گوئی که بکنت بقلم  
 دیده جانش بطور حسنی  
 بان مان ملکات انبیا فیل  
 سنگر سوی سنگران منکر  
 اگر در حین بدتر از حین  
 در پی به ازین خیمه توان  
 گر خاطر پاک را کند حث  
 نه از خاص بر او پناهی  
 آوردم هیچ نسخه چند  
 گفتی روح حکیم شد شاد  
 دیگر شود از باری حث  
 خفته فیض برکت او  
 با فکر حقین او ست مختل  
 نقش حیرت خزان می  
 بندست نبات او خراسا  
 گویم ز تماشای هر چه برکت  
 و طبیعت پاک او ست خمر  
 مشغول عبادت تجم

دارای جهان خدای برحق  
 کونین نباتات مستندین  
 او بیت جوامع الکلم خواند  
 حسان مجسم حویص بارکش  
 خود آن من البیان سحر  
 باروتی دان سجاد با بل  
 خوانده درس رضا و تسلیم  
 دم زد و بکلمه در نظم  
 مانند کلیم مبد تجلی  
 بوده چون بی سیر سرائیل  
 فرعون کشیده کلیم منظر  
 پرداخته تحفه العرا قین  
 در مدح او چنانکه خود گفت  
 این تحفه کرانه الیت محدث  
 نه از عام بروی او نگاشته  
 تقویمش کرده با فروزند  
 کین طرفه دو ماده مراد او  
 این تحفه کرانه الیت محدث  
 چون پیر شمعان صفا داده  
 تحفیات جبر بر و خلس  
 طبعش غیرت کشاکش  
 دلی ز وجود او صفای  
 هاشم محمد حسن خاست  
 امیر مروت و نبی منکر  
 مشغول تلاوت و تفسیر

بر در ده چو کز دست دوم  
یاد هم آید در سقراط اس  
چون که در آفرید آباد  
سکان او طبق و اشرف  
ابرو پے میمان کشاده  
بینی بسواد و حدایت  
نارنج و ترنج و انیسویب  
رضوان که در قدم گذا  
چینی سلب است در بر او  
طوبی بی عوض است و لا  
قله اش بجهانت و مشا  
چون سبب شد با فر باد  
یکو بی سادی همان  
نه از دزد خطر سازان  
آن مشدب صا در دارد  
خورشید که آب تلب دارد  
کوهی و چو که طور سنین  
آن فاکه کشیده مطلوب  
سعد مخدود و طلح مضو  
خفته بخوار و بزرگ  
انیمیت نسبت جلالت  
باک لا الهیست مشغله  
مین الغرب و شمال افشیر  
بر شاخ و دخت آن ستا  
زواره شده از کرات  
بر گردن واد حشدان  
امین حفا می دست صا  
فارغ از رنگ طیب مل شتا  
آن صفوحی که خواست  
لین خطبه که دست آرد

بر در ده چو کز دست دوم  
حب وطن است فیما  
ناش بر نام خویش نباش  
نیکو سیر از جند اول صفا  
بر صغره صلا می عام دا  
خردوس صفت جگر را  
بر دزدل ابل خوش گیب  
سر و گرا و برون نیارد  
مشکین متعصمت بر او  
از حوض طورش صنیع آب  
چون باب الان در صفا  
هم ذات نعم چو برع شد  
حکم چو بنای دژ نشینان  
نه از عیاران اثر در انجا  
آتش شیرین صفا و بار  
صد غل در آب و بر آرد  
کشته محفوت نین و تین  
نمے مقطوع آمده نمون  
از مسکوب و ظل مود  
کامل چه کلمه سترگ  
خور و سده و صفت نیا  
چون کل نیم شد شگفته  
از قلب شب بیا قهبر  
اطلاق گرفت آشیانه  
فصل لا تحسبن السموات  
صد مرتع سنبل است ریحان  
چون آهوی حرم فر شاد  
باک از انار آب و گل شان  
خاکس کب انزال و بند

باخص جناح دل بهرم  
شهری آباد و ربع سمور  
بر سوسن بیا و سنج لکین  
باک از احوال طلیعت شتا  
تبار خور و غنم گزینان  
هر سوسن و سبزی سر افراز  
صد غنم گل شقایق و در  
مسجد که در دست است تعمیر  
سیت المقدس نیایش نو  
نیکو تر قعباش میدان  
بر چرخ رسید کنگر اد  
عاده و بر برون غصبا  
برده بالا نای و نقوش  
آلابه بر کنارش افتاد  
اشجاده شطش ذوات و کلات  
غریب دو کرده کوه فرسون  
فاکه دنیا و غل رمان  
والی است خلال در سبیش  
روح و ریحان عرضه او  
در نام او چنانکه باید  
چون دم از لاله برزد  
زین فار تو در شگفت نا  
فارغ زد و کون در بیابان  
فراس درین نیم اشجا  
کعبه است دینی که شکم  
مکمل در غنم الان  
دیوار دران تضاد با قین  
سر پای برین هشته موان  
از فرط جالمت و عقیده

کویم بخشش کرب ارحم  
بر زریب کربا و چشم بدور  
چون صرح و مرد و شغلش  
از طلم و قاز رینت شان  
مرسمه خاطر حریفان  
بر جانخه ملک طمان  
چون نار خلیل روشن سرود  
در عهد خلافت جهانگیر  
معمور چنانکه بیت معمور  
سالم خیر البقاع یحوان  
برج فلکی است منظر او  
زاد و بدست چرخ گردان  
بر این سنبل کرده نقش  
آلابه مگو که دجله بند او  
همچون متواضعان اشرف  
از لطف حق آمدش فرسون  
عین جاریت شمشه آن  
سلسال روان چو سبیش  
جنات نفیم منصفه او  
یوسف آمد پے محمد  
حد شمع چو غنچه سوسن  
مردم کلمه ناشیخ از بند  
آسوده بسایه درخشان  
سقای بزارش این آزار  
مخصوص واد خیر ذی نزع  
پاکو با نند و دست نشان  
چون محرم کعبه بنی بر ترمین  
بدوی صفت آن سرود گویان  
سر با سحر و شمس آورده  
از لوله حسن صفت با کرات



مقاله اولی هی شعی بر انس الفکر و مجالس الذکر  
 مایم نطفه ارکان غمناک  
 کین حقه و مهره تابجاوین  
 دین طرفه که بر باب طردون  
 خود به العجمان سحر کارند  
 وقتست که وقت در سر آید  
 وقتست که مرکبان انجمن  
 وقتست که این چهار حال  
 گردون نمط پتنگ گردد  
 از چرخ زدن بیفتد افلاک  
 زین حقه سبز و مهره خاک  
 سر کینه عسری کشاید  
 مهره زمین است و حق گردان  
 که قاسم و گاه قند دارند  
 سیلاب عدم زور در آید  
 هم نفس بیگنند و هم هم  
 بنهند بخت سهو سال  
 گیتی نفس ننگ گردد  
 در قص آید مفاسل خاک

المقالة الاولى هي تسمى بعرائس الفكر ومجاسن الذكر

ما یم نطارگان غمناک  
کین حق و مهره تابجا یند  
وین طرفه که بر بساطِ دورن  
خود بوالججهان سحر کاند  
وقتست که وقت در سر آید  
وقتست که مرکبان نخبم  
وقتست که این چهار حال  
ردون نمط پلنگ گردد  
چرخ زون بیفتد افلاک

زین حقه بنرو مهره خاک  
سر کیسته عسمری کشاید  
مهره ز من است و حق گردان  
که قاتم و گاه قند دارند  
سیلاب عیدم زور و آید  
هم نفس بیگنند و هم  
بنهند بخت مه و سال  
کیتی نفس ننگ گردد  
در رقص آید مفاصل خاک







در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

<p>                             اندام آن طرف نهاسی                              هر خار و خسته تورسن باز                              که برسد که کبان ننی پاس                              که تیز زوے و در تر آسے                              هم مشاد سحلبے کبار                              چون طاق مفرس سلیمان                              جو دوز فیض آسمان پیش                              زنی بن که لولیان گر لے                              و اخیری قانے از قوشده هم                              خلعت تو دبی دوستانے                              یا داده خویش بازستان                              و افزایش گنج خرس است                              خس پروی ارگرا نیگیرے                              زایند زو جوهر پاک                              از زاده خاک خاک و زیت                         </p>	<p>                             انهم طرفی که اندام آسے                              پاشی بدی چهار سن ساز                              که در بن نردبان کنی جاسے                              که راست گهی کج اندر آسے                              هم عارض لشکرے هبار                              رنگین تو کنی کمان شیطان                              روشن تو چشم شاه و در پیش                              در قصر شان بے پناے                              نو خط ز تو شد عذار عالم                              بزر و پیک را یحمانے                              یا خلعده بزیر دستان                              آسایش تاج هر کس است                              خردست سبک سران گیری                              از لطفه تست نقطه خاک                              تا آنکه ز زنجیت تیره رودست                         </p>
---	--

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار







<p>             امرو ضعیف و ناکسان است              شد و می زان خوار عالم              حالات فلک نمود مست              فی فی غلط است هر چه گشتم         </p>	<p>             بیت المال فلک خزان است              از عالم چو زو ششمان دم              خورشید بخیل گشت مسو              راه هوس مست هر چه گشتم         </p>
--	--

فصل در خطاب با اقتاب و معذرت

ای قوت عین و قرة العین عیم مکن ای غریب و داعی زاعی مطلب کثر شناست گوئیر هم آفتاب نام است زبان کوه ام این عتاب ظاهر کز مردم تا ملک نداغم از هیچ کسان هیچ مآزار رخ در خوسر و یق اندود جان از پے خورده در میاست پیش تو پهای دست بروست	ای عین حیات عالم عین نشناختت بحشیم معنی آری تو اگر هنر شناست این ناز مرا بدان غلام است بنداشتد ام که دست ماضر بنگر که چه مرد پاست تاغم من هیچ نیم هیچ معیب که کیفیت خودم خجالت اقوده دل بر سر عذر جانفشاست افکنده سرم که جای آن هست
---	--

[illegible]

صبح است سوی تو عهد خواهم	صبح است شمع این گناه
صبح که در عشق تازه دین	صبح آید دار راست گوشت
مدر زلفات صبح پذیر	گود از صفات سینه بگر
مهری تو حشمت کین نباش	رومی به خشگیل نباش
فین تو چو فیض عقل عام است	قدر تو چو قدر عشق تام است
از عدل طیفه جانے	که گاه سیاه پوش دهنه
بالای و پسته از لطافت	نزدیکه دوری از زلفت
مانی بکند از عشر زین	بر سوره خصاص یاسین
زین صدقے جواهر افزا	در بحر کف محبت باسن
هر چند دواے زدنمانے	تارے بروای مصطفی
بج زری از بے بهارا	مرطبت درج مصطفی را

تخلص مقالہ اولی بہ نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم	
چرخ بازی در عشق آفریدیت	چون طلق درخ زان حمیت
در دامن درخ آن نظمنہ	نہ چرخ ز طلق ایست گشت
درے بہر اعلیٰ موزون	ایک طلق درخ کہم از وزن

صبح است سوی تو عهد خواهم  
 صبح که در عشق تازه دین  
 مدر زلفات صبح پذیر  
 مهری تو حشمت کین نباش  
 فین تو چو فیض عقل عام است  
 از عدل طیفه جانے  
 بالای و پسته از لطافت  
 مانی بکند از عشر زین  
 زین صدقے جواهر افزا  
 هر چند دواے زدنمانے  
 بج زری از بے بهارا  
 صبح است شمع این گناه  
 صبح آید دار راست گوشت  
 گود از صفات سینه بگر  
 رومی به خشگیل نباش  
 قدر تو چو قدر عشق تام است  
 که گاه سیاه پوش دهنه  
 نزدیکه دوری از زلفت  
 بر سوره خصاص یاسین  
 در بحر کف محبت باسن  
 تارے بروای مصطفی  
 مرطبت درج مصطفی را  
 تخلص مقالہ اولی بہ نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم  
 چرخ بازی در عشق آفریدیت  
 در دامن درخ آن نظمنہ  
 درے بہر اعلیٰ موزون  
 چون طلق درخ زان حمیت  
 نہ چرخ ز طلق ایست گشت  
 ایک طلق درخ کہم از وزن

درج است کہ درج درخ زان حمیت  
 نہ چرخ ز طلق ایست گشت  
 ایک طلق درخ کہم از وزن









۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و خوشش تو کاماب خنجر  
 سوسن دقوشد مباد انداز  
 بر چرخه شنبلیله خوش  
 نیلوفر بر تو دیده بکشد  
 شب آهنگد غسل زان بهار  
 او محمد م تو تو کعبه او  
 محرم که شبنم مشکف از  
 هر چه از درون نبات برست  
 بستان ز تو محشر الطیورست <sup>بیک درخت</sup>  
 بلبل بهای تست شبخیز  
 قمری ز تو پاری زبان گشت  
 شد فاخته از تو پارسا و سه  
 شادک ز تو مطرب چین گشت  
 دیو تنوای چهار خوشن سپهر

باب آئینہ انجیل یا ہدایت قریر مالک شریعہ شکایات

[illegible]

۱۹  
مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

[illegible]

۱۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم حاصل کرنا  
 ۲۔ اعلیٰ درجہ کی ملازمت حاصل کرنا  
 ۳۔ اعلیٰ درجہ کی دولت حاصل کرنا  
 ۴۔ اعلیٰ درجہ کی شہرت حاصل کرنا  
 ۵۔ اعلیٰ درجہ کی زندگی گزارنا

[illegible][illegible]

<p>چون پناه خیزد وار سیرکش          زمین آبی سیر و آب عی سآ</p>	<p>برین پناه چو سیر سیر          چون که دشت و دشت سیر</p>
<p>در ذکر سفر خویش قتی که از شهر روان          کاول که مرا میستد و دوران</p>	<p>برماند ز شهر برفتد شهر روان          بر لاشه عنبرم لاشه چوین</p>
<p>از شط و بال بحر شد روان          این بحر سیر بجای ماند</p>	<p>چون سیر سیر و سیر          زان سوی سیر و دوران</p>
<p>در صفت الوان نعمت قستان</p>	
<p>دیدم بمشال پشت بستان          خاکش سیح قوتیا بخش</p>	<p>هر پشت و لایت متستان          سنگش یکیم یکیم بخش</p>
<p>هر روز و جمعه و دیارش          مرز می نگیاستان گلستان</p>	<p>هر سال چهار روز بهارش          گلستان و دشت و قستان</p>
<p>خردستان باد و رخ نماده          بر خاک ریش بر خزان گل</p>	<p>چندستان از سیر و دشت          بر خاک ریش بر خزان گل</p>

در ذکر سفر خویش قتی که از شهر روان  
 کاول که مرا میستد و دوران  
 از شط و بال بحر شد روان  
 این بحر سیر بجای ماند  
 در صفت الوان نعمت قستان  
 دیدم بمشال پشت بستان  
 خاکش سیح قوتیا بخش  
 هر روز و جمعه و دیارش  
 مرز می نگیاستان گلستان  
 خردستان باد و رخ نماده  
 بر خاک ریش بر خزان گل

آن بن ترک شاخ و برگ  
و پدید آمدن گیاهان  
و پدید آمدن گیاهان  
و پدید آمدن گیاهان  
و پدید آمدن گیاهان  
و پدید آمدن گیاهان  
و پدید آمدن گیاهان  
و پدید آمدن گیاهان

گلهای بهشت دنی یک ساق	پلهای بهشت پشت و یک طاق
آبستن دست غفل آزاد	بے جسمه ابر و لطفه باد
از تارن ترک وزنگه یمن	اما همه خازنانش خائن
رضوان کده چنین برودند	مانده بگفت زبانے چند

وصفت قطع طریق گوید

خولان کین کشای خوزیر	خوفای روز خب شب خیر
مقصود و جمله کار دانی	ویده نه و جمله دیدانی
روز از سره رحیل کرده	همان کده اسبیل کرده
جیلست گرو ناقصان قادر	تہمت گرو قاصدان قاهر
بارہ روان پس گشته	پس اہ زن خلیل گشته
خوش خندہ و نہر پاش مادام	ضماک دمان و اثر و کام
ما پختہ و لے فسرہ بے آب	چون خایہ مرغ زاتش ناب
گر چشم و چو بحر مایہ چشم	لا بلکہ چو کرم اند بے چشم
جاسوس و محسن ہمیشہ ہر یک	صد دست و نہر پریشہ ہر یک
زینسان ہمہ ساکنانش منکر	چون آب تر و چو آتش اتر

دارند نازکی چو سحر  
مبارت از خدا گری آفتاب  
شدہ و باز آواز  
منقطع از غیر باشد  
منقطع از غیر باشد

ارواحانت باد با نواع آثار کبریا  
بے غل و غول و غم و غم و غم  
غولان و غولان و غولان  
غولان و غولان و غولان  
غولان و غولان و غولان  
غولان و غولان و غولان  
غولان و غولان و غولان  
غولان و غولان و غولان















رازان حوض از مخفیان  
 و می که موم آوردن جویند  
 اندیشیان حجت آبروی خود برد  
 رازان شسته اند آبرو دست  
 حوض رازک داده آن  
 برات بزارم تو که مرا لایق  
 باره چون اندر رسول الله  
 الدین ما به رسول الله

وزن خم سپهر بیوده کرد	چهره چو ترنج آبله خورد
زان حوض که آبروی بسته	دو دست آبروی شسته
نایدید زمانه را ثباتی	داود ز براتش برانته
بر عالم شرک از در شاه	بر خوانده برادره من الله

در صفت بارگاه سلطان

من پیش چنین سران گردن	گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاک پای شان بست	چون خاک بوجو عرشان بست
به دل شان هم از دل خوش	که بلب دار که سبکوش
بر سفره خاص شان بهر باب	ده کاسه بدست همچو دلاب
که نامه برم لقب نهاد	صفت چو کبوتران کشاو
که چون خبر آورے نمود	دو پای چو عنکبوت بود
و انگاه چو عنکبوت و کوثر	در بیان و رقیب شان بهر
از نزل و نوا در آن اماکن	در بایسته نبود لیکن
دل خبت بارگاه میدشت	اسیر تبول شاه میدشت
من پیش مستربان درگاه	انگشت زنان که اندر الله

رازان حوض از مخفیان  
 و می که موم آوردن جویند  
 اندیشیان حجت آبروی خود برد  
 رازان شسته اند آبرو دست  
 حوض رازک داده آن  
 برات بزارم تو که مرا لایق  
 باره چون اندر رسول الله  
 الدین ما به رسول الله  
 رازان حوض از مخفیان  
 و می که موم آوردن جویند  
 اندیشیان حجت آبروی خود برد  
 رازان شسته اند آبرو دست  
 حوض رازک داده آن  
 برات بزارم تو که مرا لایق  
 باره چون اندر رسول الله  
 الدین ما به رسول الله

قال باطله سال حصار ۱۲۰۴  
 در مقام خبث از نفعان  
 آه بیت الهی که در نفعان  
 اسفان به نفعان خود برد  
 بگوید که مناسبت خود برد  
 مای که کسی مای که نفعان  
 شایسته اسدای اندر الله  
 در ان کلمات خبری در کار خود  
 از حصار عدل طعام و اسباب غرضان  
 من از نزل و نوا در آن اماکن

مجلس اول  
 در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی

مجلس اول  
 در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی

تعریف هم از شما توان خواست	ای خاصکیان سخن شمار است
و حضرت شه سخن رو آید	امروز خواص شه شمار است
و بارگاه شرف بریدم	از چنگ پیاں واحد دیدم
و ریاح دست بوس سلطان	تا از سر بارگاه اسکان
و راه طلب رفیق من نه	سیگتم کس شفیق من نه
مالسده پای پامردان	من بر سر پای عجز گردان
می آدم آفتاب زر می	روز زر و زلف پامرد
باخواج بزرگ باز خوردم	در راه جو چشم باز کردم
کان خواجہ برگذارم فنا	با هشت جهان دو چارم فنا
عدش مضمان ملک لائق	صدری متعنه دار خلافت

مجلس اول  
 در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی

در مدح جمال الدین موصلی

چون نقطه برو سبیل عالم	آن نقطه کل که شد مسلم
تجاوه و رای آن سه جاوه	برده بخلاف رسم و عاوه
ظلمات تلاشه گشت انوار	از غل غنیل او برابر
صد آصف برخیا عیاش	جمشید ملک ز جمع آتش

مجلس اول  
 در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی

مجلس اول  
 در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی  
 و در بیان احوال و معانی

عن دست کلیم بای کلکوس  
عجب کرب آفتاب بارون نقیب  
و ناصر باد حضرت موسی علیه السلام  
شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

چون دست کلیم بای کلکوس	بارون وزیر گشته باروش
جعفر کرم و نظام بخشش	بل هر دور کا بدار بخشش
سادات رکاب او گرفت	چترش دو جهان فرو گرفته
پیشش بر وار و از شر و شو	جمهور مهسان به از جم و هو
چون موکب او سدا تر آمد	بے من زمین این ندا بر آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

ما اشرف قدر ک ایفلک قدر	ما اشرف صدر ک ایجهان صدر
اشی عدل تو حزر باد شاه	اول رستم از خطا آت
ای نور قوس تابان ایام	وی سایات تو بخشش جرام
ای عکس تو بهشت باغ فکر	وی حسن تو چار جوی فطرت
ای سرگره از تو عفت جازا	بل واسط عفت آن جازا
اشی فرو تو جبهان فروت	چون قرصه خور در آخر حوت
میخو بعدل و فضل جاوید	چون فصل ربیع و قرص شید
عشق اول حال رسته در تو	امر آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین مخر	زمین تحفه آخر اولین مخر

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

شایع خال انداختی قال کرب کلکوس  
ای صحر کرب بای علی در کل خند  
من سانی بقیه انونی در کل  
وزیر من بای بارون غنی است  
از وی لایز

بر ضد مخالفان ندوم	در ملک قوتی امام معصوم
تا دین فلک بهیج دوران	جز دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلقه فرمود	خلعت همه خاص خلعت بود
کک توشبات ملک جسته	عدل تو برات ظلم شسته
دورست بصد هزار دوران	غرلت ز تو چون فنا سلطان
اولاد تو از کمال بینش	اوتا دسرای آفرینش
این زال عقیق کشته فرزند	از فرزندان با فروزند
هم ایشا نند بعد این زال	میراث خوران ملک لال زال
بر در که تست بسته فرمان	خاقانی وصد هزار سلطان
استفسار نمودن ملک نور را خاقانی را از مولد و منشأ	
هر طغم کزین قبیل بشنود	راندش رقم قبول و بستود
چون نطق صد گشای بکش	در سخنانش سحر بازاد
دیدم که ز بحر دُر رسد	در طبعه کز و بخار زاید
هر دُر می دان از ان دو گوهر	یکدانه گردن دو پیکر
نطق و نفس نتیجه نو	الحان زبور و نوش زنبور

این نامیده اندیش  
 است تو قائم مقام است  
 سلطان است و در دار خلعت  
 خلعت و وزارت است  
 در دست این شرح  
 موزل شدن از منصب وزارت  
 از تو دورست چنانکه خاقانی  
 دین امرا است این شرح  
 اینها و در کمال است  
 جمع و در کمال است  
 این شرح  
 زال از خوار است  
 فرزندان خود را بیست و دو  
 بغیر از بیست و دو  
 و اینجاست که در بیست و دو  
 زنده خوانند این شرح  
 چون نطق از این شرح  
 چون در حکم آمد از مراد  
 تا سینه خندان در این شرح  
 سالی پیکر است این شرح



پس کرد عثمان گران چو مرکز مفتا چه کسی و چیست نامت	فرمود سبک خطاب موخبر اصلت ز کجا کجاست
--	--

جواب دادن خاقانی

گفتم متعلی سخن دان  
 بودم چو خلیل عبد اول  
 در غار بلا گزین آرام  
 در بستکده هوار سید  
 در بند نجوم جا هانده  
 پس کرده بروی قیل زان  
 رشک آمد چرخ ران عالم  
 پس چشمه لطف برگداشته  
 پس ساخته از پتی منازل  
 و آخر ز برای تدبیر نردان

میلا و من از ملا دشرون  
 فرزند دروگر منی معطل  
 انگشت حنر منیده مادام  
 بر هم زده هر بسته که دیده  
 بنار بے خطاب رانده  
 انی و جنت و جی آغ  
 انگسده بدوزخ و بالم  
 وان دوزخ من بهشت گشته  
 در وادی عشق کعبه دل  
 نرزد ضمیر کرده و تریان

باز پرسیدن ملک نوراسب کے وطن جوابے اونچے	گفتا بعراق چون فدا دے
نان ناحیہ چون برون فتادے	

[illegible]



گشتم کردان دیار پرست  
آن خط بدست قضا است  
پیرانش آبهای نوحش  
از صنعت چرخ دوست کرد  
غافل چه کند سواد حضارش  
بخت سفر عداق فرمود  
چون راه عداق در کشیدیم  
چون با شد در دغم سیده  
می پویم تا جوار درگاه  
پروانه خویش کن پناهم  
کان بارگه ارچه مجز آورد  
گرچه ز حد ثنائت برتر  
جانی که نگین بهشت نماید  
کان بخش کوی که نگین است  
هر خنده که غسل در میان است

آن شیرین بو و آبها شور  
جایش محل دلپذیر است  
بالاشن مظلای اش  
دو رخ زبرد حجم گردش  
آن شهر که دو رخ ست بالاش  
زان آب و هوای قحط فرسود  
نعمت کده بهشت دیدم  
از کفغان رسته مصر دیده  
بر بوی قبول حضرت شاه  
آرامه دم دبار گاهم  
دارد همه چون من ندارد  
نگزیدش از چمن ثناگر  
هم جلوه گر چه موم باید  
خواننده ز موم راست بین است  
اندک منوش پاسبان است

آن شیرین بو و آبها شور  
جایش محل دلپذیر است  
بالاشن مظلای اش  
دو رخ زبرد حجم گردش  
آن شهر که دو رخ ست بالاش  
زان آب و هوای قحط فرسود  
نعمت کده بهشت دیدم  
از کفغان رسته مصر دیده  
بر بوی قبول حضرت شاه  
آرامه دم دبار گاهم  
دارد همه چون من ندارد  
نگزیدش از چمن ثناگر  
هم جلوه گر چه موم باید  
خواننده ز موم راست بین است  
اندک منوش پاسبان است

نصیحت نمودن ملک الوزیر خاقان

گفتا تو هنوز ناتمامی  
خدا ز من و ما سخن فرمود  
تا یکی خجسته خود شست  
لاف بست بگوشتان شیران  
لاسنه که زاد مم به برمان  
آنگو شجره ز آدم آرد  
خود بین چه بوی بزرگ ناموس  
طوطی که نهندش آینه پیش  
چون گم کند از خود آشنائی

بر گرد نه مرو این مقامی  
خود قبله راه خویش بودن  
لا اعلم عین روشنائیت  
بنیست گلو برد لیس بران  
انکه انارانی اینست ناوان  
در بیت انانست ندارد  
کاخ تو خجل شوی چو پادشاه  
غافل شو باز نمایش خویش  
یاد پیش رفت سخن مراستی

بیان نمودن ملک لوز را و قیام  
شاهنشده ماسخن پذیر است  
اول شرفش ثنا پذیر است  
آن خلع که فصل او بخار و  
آن شهر که عدل او چکاند

برنی خورده شناسی بادشا  
اما بسخن دقیقه گیرست  
کمتر در حش دقیقه گیرست  
هر نو قدس قدش عیار  
هر ج صله ت در آن نذارند

اور اگر ایضا خوش کرد تو سرش را  
 به زبان داند از لعل لعل نیست  
 و نسب او در عادت ناگوار و روان  
 شیطانی است صورت و دود  
 بنیزد و در این **سلسله**  
 است اینست با بس تو را دل  
 آتش به باشت و با کرم اطمینان  
 نیست و دیگر است بی حوش  
 شعار خود دارد و صفا تو از  
 بهیچ بنشین بی شکران  
 اول شرف  
 دوست  
 در جاسی سخن تفتیگر  
 در کتب عجیبی که از کتب با نیست  
 خون بر سر دین کفر تر  
 است پس هر که با راج جانیه  
 است فانیست در آن حضرت  
 کمال فانیست در آن حضرت  
 راه می یابد در از افادات او  
 بطلان کما هو که در دوزخ  
 جانان دوزخ که در حقیقت  
 موسم است از کثافتی آن  
 و الا حکایت خود آن آرد بخود  
 بدین است و تا سبب غافل  
 در بعد تفتیگر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





کاسهای امین بر دوش می‌داشت  
این مهر بدختم دیو زمین  
گر شهر تو قطعا یافت مندیست  
چون یافتی این چنین تنعم  
جم هفت زمین بدین نگین  
این مهر شناس نشو و هوش  
بر گوشه او بر غم غبار  
ترسم کاین راز جان گران

نریاق بہین در و سرشت نیست  
 میراث جمہت ماندہ بر من  
 زینجامم کن ذخیرہ خویش  
 برخیزند حیدر با مکن گم  
 تو توانی یکے زمین دشت  
 وقف ابدیت بر تو مغروش  
 لایوہب ولایباع بنگار  
 نہ قدر آرمی نہ قدر دانی

مراجعت نمودن چنانچه بشروان خبر یافتن شایسته نیست غایم و طلب نمودن

آخر چو بمن سپرد خاتم  
کردم رکعات شکر جوش  
از خدمت آفتاب انور  
چون گشتم مستقیم طالع  
باز آمدم از حدِ قستان  
بر دی همه کس خاتم من

چون خاتم پشت ساختم خم  
را ندم صلوة بر وجودش  
رجعت کردم چو سعد اکبر  
بر ناستم از عداق باج  
دردان شد سوادش روان  
افسون تی و طلسم زاون

ملان

۱۰۰

ازین نظر

سید محمد

سیدنا ابوبکر

بہترین

بسم الله الرحمن الرحيم

し

*(Handwritten signatures and notes at the bottom of the page)*

این مهر و بشهر شهر شد  
چون بدید قاصدی فرستاد  
گفتا که رضا من ترا به  
مهری که وجود راست فرست  
دروست تو آن نگین نشاید  
با خاتم بسم چه عشق بازی  
شاه اسپرم و مشام عیس  
عنوان مجوس و بسم برو  
خاقان بزرگ را خبر شد  
تصدید عذاب بدیدم داد  
جمشید منم نگین مرا به  
محبوس عبدم دار بقدرت  
خود خاتم پهنین بس آید  
چون خاتمی از سرون نشاید  
بر آینه بلاشه خرچه معنی  
دست جنب کز آینه درو

جواب دادن خاقان نے مراد شاہ شروان را

گفتم شه ما بعدل پیدا است  
شاهان بطریق عدل پویند  
عدل از نه مندی نمود  
در خاک نآب عدل خورد  
عدل آورد ازین مستان  
از عدل کشاده شد بگلزار

غداً "سیدھا اس" میں  
 "سیدھا اس" میں  
 ریشہ و زنجیر سے  
 انیسویں صدی کے  
 قسیر علی الدین  
 بیرون خاں  
 زون عیسیٰ مسیح  
 امرا شاخ گاہ و گوند  
 و اسٹال آن ۱۲ برہان  
 ۱۳  
 برہان و غیر ان  
 برہان

۱۰۰  
 حضرت دکنام خاداب  
 مدد الہی  
 مندرسدان و مندرسد  
 عرب اذرنہ مست ای  
 تقدیر کنندہ این بیت و  
 آیات اجدید تعریف مدد  
 و متجاوز است بحسنے کند  
 ملک باین وقت و  
 طبع بندہ کی کہ پند پرے  
 و جو کہ در پیرا

ملکت کی کہ پیر سے  
و جو کہ دروہہ از ازان ملک  
ست و شکستہ کل ملک  
علی ازان بیخ جا نیست  
و صفائے رنگ  
علی کوثر دن خون  
کتابت با دست  
از قلم ملک  
ست ہمیشہ















<p>کفر ابراق داشتیم          زبان بیک کرم پناه من گشت          گشتا شکستگان سبے قدر          پیش خاتم دیگر انگشت را د          گفت این سوزنی است چمپیرا          کز قوت این دو مهر والا است          او سخن دلم بگفت میرفت</p>	<p>با خواجہ بزرگ خورد پرورد          این خاتم حمزہ راہ من گشت          تشریف چنین دید جهان صد          بر خاتم من مزید نجس          و از اسوی دست راست گشتا          قوت دو فرشتہ چپ و راست          جانم بزبان شکر میگفت</p>
--	---

در مدح مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ

<p>امی پیر ساfran والا          ای مافط بحر و بحر حکمت          در دستک تو طبل فرور          با مشعلہ تور سہ زلفات          بر کوہ قاف محل نشست          رنج شدن ترا سبب حبیت          گفتا غرض من آنجا نیست</p>	<p>دے خادم خانقاہ بالا          دے خازن کج وج          کرشے داران مجلس طور          دادے سیران راہ ظلمات          بجاہ خسان چه منزل تست          آخر غرض تو زین تعب حبیت          مقصود جزای جاودا نیست</p>
--	---

بیان  
 رشتہ حبیب است  
 اکا بنیان اندوخت خوشتر  
 یاد و ذکر و ستی چون یک  
 البتہ بران خاتم من  
 پرورد قوت فرشتہ در  
 شج  
 پیرسازان از سارک  
 والا در لیا کے وطن  
 حق و سلطان و بنام  
 خانقاہ بالا کت  
 از عالم بالا است کہ آسمان  
 باشد ۱۲ برمان  
 کرسے داران الہیہ  
 حضرت موسی علیہ السلام  
 داد و لیسے و لکر کہ دنیا  
 شکار و سکونت دارا  
 شج  
 سیران المکتب  
 از سلطان  
 سکندرو

لے دوست ۱۲ زمان

[illegible]

<p> اما چه غرض کنشاید از تو  صد گنج روان مسترین با هم  مردان که مجازان راه اند  پیران سخن از حنر من زبند  آزادان را به بینة افضل </p>	<p> در کیست ما چه آید از تو  از تو چه قراضه و تبخیر خواهم  از صاع ستان زر کوه خواهند  آزادان اگر انداختند  آزادی از دو حریت اول </p>
---	--

حکایت کردن مہم خضر کیفیت جمیع صحابہ و اعمو

<p>بودم ز خواص خوان اخلاص          بر زانو میسای کوه لبنان          انس همه شایهی و شمع          قرب احد و خیال احمد          تریاک و یان وزیر نشان          خالی ز خیال ناس و نخاس          در سنور و سرور و هر جسته          در جسته و جسته در گرد راز          صد حج به مجاز زانکه کرده</p>	<p>من و دوش برای ز که خاص          در دعوت انس بهفت مردان          از دولت یان نشسته جمعی          آن شاه خاص شمع مفرد          پخته جگر آن و خام پوشان          مشکین لقبان و مشکین انفس          از پاس و پاس خلق بسته          در بسته و بسته از چه آرز          صد غزوه بروم از کرده</p>
--	--

سہ زار نامہ کا مضمون  
 درمختصر  
 دوسری قسط  
 اول از انادی  
 وکیل نام  
 قلم جو  
 سبکین  
 ایشان  
 سکنت  
 غلام  
 خوشبو  
 جاسک  
 دارست  
 دلی  
 کشند  
 رابا  
 انوشا  
 ناص  
 حال

[illegible]







باز ہے شاہد کلمہ تاجان مبارک

[illegible]

بزرگوار و پادشاهی  
بزرگوار و پادشاهی  
بزرگوار و پادشاهی

کاشخاکرتبان دہند بارت  
یا از پے شاہد نہانے  
آئین حور و شان پر وہ فکر  
یک یک مدوان بجز گروش  
کامین عروس حور بشناس  
بسیار عشق پای بوسان

مگر نیز دازین چنین نشارت  
کوی آنکله گئے توانے  
پیرزد و جوان و حاصل فکر  
یک یک بنشان بجدہوش  
از رہ گیران دیو بہر اس  
جان روی نمای این عروسان

آغاز موعظہ و نصائح خضر علیہ السلام خاتما

سر جز که هر مو اعطای این است  
 در سایه این دو رنگ منشین  
 مغرب بزرگ بوی ایام  
 بر مر و سلا ح حرب زیباست  
 جانان از شب زور و غرور است  
 طفلی تو که از سر دورنگی  
 و آبی آنکه خاک دهد ویدش  
 زبان این رعدان مقیم را اندن

کایام بدان که انگبین است  
همراهی این پلنگ گمزمین  
گلگون صبح وغالیه شام  
گلگون وغالیه زنان رست  
کین رنگی و آن سپید و یوسف  
ترسانند بدیوز رنگ  
زین دور صد سیه سپیدش  
کز قافله باج عمر خواهند

بیت نامہ  
سینٹ تانزو لیت  
مشوق حقیقی خدیج ہر سدا  
کردن عبارت از انست ششم  
۱۰۰۰ این جزو شان نام  
یعنی این مضامین در بارشاد  
وہایت دوزخ طلب مثل  
چو بر سر اندر در حسن صورت  
چراں و در شہال خواہد یافت  
نام سبک در شہال درین رو کرد  
سبک جو نام از زمانہ زانکین  
خیال کنی بل بر فاضل ستاد  
مگر تر باشی ششم و در بعضی نسخ  
مطبع ثانی چنین واقع شدہ  
کلام نسخ از انکین نسخ  
اول بر زبور را گویند عموماً در زبور  
صلی خصوصاً بر سران جلالی  
۱۰۰۰ دی

[illegible]





[illegible]

با نفع و حدیث و نظم قرآن  
 مان سنگ تو شرح زود و اکن  
 در حکمت دین در آرجان را  
 قرآن گنج است و تو سخن  
 بز گنج بسی کمند قربان  
 عثمان چو با حمد اقتدار کرد  
 گلگون نمود خون عثمان  
 خود خون مطهر چنان کس  
 علمی که ز ذوق شریع خالیست  
 این خال سیاه زایل یمان  
 خواهی طیران بطور سینا  
 دل در سخن محمدی بند  
 چون دیده راه بین نذار که  
 بهر محل محققان را  
 برادر کش از برای مین را

یون فی ارنو حدیث یونان  
 دل را ز غلاخن و سلاطن  
 حکمت علمی ست و سنان را  
 مان قربان گرد بر سر گنج  
 قربان شو پیش گنج قرآن  
 نه بر سر گنج نه فد اگر د  
 بر روی محذرات قرآن  
 گلگون قدسیان نور پس  
 خالی سبب سیاه خالیست  
 چون خال سپید دار نهان  
 پر سبت مکن پرور سینا  
 امی پور علی ز بو علی چند  
 قائد فرشته به از چهارک  
 محراق زن این مخرقان را  
 نقابان سر ای مین را

کتابخانه آستان قدس  
دفتر اسناد و کتابخانه  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه آستان قدس

یک روی یکجبهه بدی دار	شش روی سیاحت قیصر
مهند درین کمن خرابات	از نو قدمان دم خرافات
موجوم کلام شان نه مغوم	خالی همه چو نقش موجوم
موجوم بود بنیشت بر جاس	موجوم هم از سر و نیم از پاس
چون گبند حباب پرچ	شکش کمال و جنبش بیج
وزر خبرت میان تهمی تر	ز گیس و روی بی بن و سر
چون صورت بوسه دهنی	حالی خوش و چرخ جالش نه
آقلیدش بامی وین بدست آر	آقلیدس در ایماش گبدا
از احوال عجوبت چه آید	ز اشکال فرخرفش چه زاید
اقوال به عنکبوت بگذار	اشکال به عنکبوت بپار
از مهندسه عنکبوت راجعیت	کز قوت حرام بایدش نصیت
ز مملکات شمع واپرس	زان رزمیان انبیا پرس
در پیش روان شمع کن در	از پیش نهاد و گریان ترس
مردان سودا ضرب تازند	طفلان درم از سفال سازند
مندیش چو دین کنی قبل	زین نیل و بحر و قشین بل

موجوم  
دراود و این است  
سیاحت خالصه اندیشه  
موجوم  
باز منتهای اشارت  
از پرده کفر فایده شود  
موجوم  
شکست  
نیت کمال  
زجت آن  
کمال خود را  
سعد و راز و احوال  
شعاع  
بوسه  
افقید سرای  
حرب  
بافهم نام  
امول  
مغف و از  
بشارتی

کتابخانه آستان قدس  
دفتر اسناد و کتابخانه  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه آستان قدس

درستی مشق چون هستی  
 از عالم خاک برگزین پاک  
 طحلی که طرب ز خاک سار  
 چرخ ست کمان گوهر کردار  
 بر مژه گل سار منزل  
 آنها که جان قدیم دارند

زین بهشت جزیره بازار هستی  
 کو خاک بفسدق عالم خاک  
 زندی که درم بنجاک باز سے  
 گل مژه اندر و گرفتار  
 کانداحتیت محضه گل  
 زین نکتہ کہ رفت بی نشانند

در معنی ترک شواغل دنیا

چون گرم قوت بیلغ دینی  
 آن پر که بکرم متن بر آید  
 هر که که بکرم پر بر آمد  
 چون تیر زهر عاریت بس  
 چون مرودی و پشه مانند  
 چون کرگسی چو حیفه لاشه  
 چون کرگس طامعی از ان  
 چون نمودت و رفیت گردان  
 پر بهست و لے پریدنی  
 پرواز بلب در ان شاید  
 نیدان که زمان او سر آمد  
 زین چار پر چهار کرگس  
 پرواز به پر کرگسان چند  
 آهنگ بسوی گوشت تنگ  
 تیر تو خط چو تیر نمود  
 بر تیر طمع به تهمت خون

درستی مشق چون هستی  
 از عالم خاک برگزین پاک  
 طحلی که طرب ز خاک سار  
 چرخ ست کمان گوهر کردار  
 بر مژه گل سار منزل  
 آنها که جان قدیم دارند  
 زین بهشت جزیره بازار هستی  
 کو خاک بفسدق عالم خاک  
 زندی که درم بنجاک باز سے  
 گل مژه اندر و گرفتار  
 کانداحتیت محضه گل  
 زین نکتہ کہ رفت بی نشانند  
 در معنی ترک شواغل دنیا  
 چون گرم قوت بیلغ دینی  
 آن پر که بکرم متن بر آید  
 هر که که بکرم پر بر آمد  
 چون تیر زهر عاریت بس  
 چون مرودی و پشه مانند  
 چون کرگسی چو حیفه لاشه  
 چون کرگس طامعی از ان  
 چون نمودت و رفیت گردان  
 پر بهست و لے پریدنی  
 پرواز بلب در ان شاید  
 نیدان که زمان او سر آمد  
 زین چار پر چهار کرگس  
 پرواز به پر کرگسان چند  
 آهنگ بسوی گوشت تنگ  
 تیر تو خط چو تیر نمود  
 بر تیر طمع به تهمت خون

درستی مشق چون هستی  
 از عالم خاک برگزین پاک  
 طحلی که طرب ز خاک سار  
 چرخ ست کمان گوهر کردار  
 بر مژه گل سار منزل  
 آنها که جان قدیم دارند  
 زین بهشت جزیره بازار هستی  
 کو خاک بفسدق عالم خاک  
 زندی که درم بنجاک باز سے  
 گل مژه اندر و گرفتار  
 کانداحتیت محضه گل  
 زین نکتہ کہ رفت بی نشانند  
 در معنی ترک شواغل دنیا  
 چون گرم قوت بیلغ دینی  
 آن پر که بکرم متن بر آید  
 هر که که بکرم پر بر آمد  
 چون تیر زهر عاریت بس  
 چون مرودی و پشه مانند  
 چون کرگسی چو حیفه لاشه  
 چون کرگس طامعی از ان  
 چون نمودت و رفیت گردان  
 پر بهست و لے پریدنی  
 پرواز بلب در ان شاید  
 نیدان که زمان او سر آمد  
 زین چار پر چهار کرگس  
 پرواز به پر کرگسان چند  
 آهنگ بسوی گوشت تنگ  
 تیر تو خط چو تیر نمود  
 بر تیر طمع به تهمت خون



ایروز جهان پر یون حسن  
 میوز منور و چون گزین  
 دوی ماه فاست پند پذیر  
 دم بسته قدم شکسته میان  
 کاند ربه دوی بیباغ و کبسا  
 کاشانه دولت تو دایمان  
 میساز ز سینه تابخانه  
 از نفت دل آتشی برافروز  
 چون بر کنی آب تنه چنین گرم  
 پس قصد کند منبرش تو  
 خورشید بدان کند گلاب  
 بر بند بدان قدر که نبردست  
 تا تو که ز تنه غرقه که بالا است  
 یک چند برین سبیل می باش  
 تا دایه می ظلم برگزشتن

از بس که این مجوز بگز  
 در بند مجوز چون نشین  
 چون بلبل و غل گوشه گیر  
 چون بلبل و غل دوزستان  
 بلبل گنگ ست و غل بیک  
 خلوت که خاص تو گریان  
 می کن ز جگر شد را بخانه  
 شهوات بر چو بیمه میسوز  
 خورشید شود و سر و دانه شرم  
 تا گرم شود آبانش تو  
 کز مطیع تو رسد و را بو  
 این چار در چرخه کز درون ست  
 از حیره دست چپ کنی بر است  
 تخمی بزین صدق می باش  
 خورشید مراد بارگشتن

در این عالم که در این عالم  
 در این عالم که در این عالم  
 در این عالم که در این عالم  
 در این عالم که در این عالم

سینه در دست را خانه  
 یکسختی دل  
 باده در دست بیز  
 جاندا دفع ساز از شرم  
 سینه در دست را خانه  
 چشم در دست  
 درین معنی جان خواس  
 خارجی که بشاید عالم  
 حسن خنجر از دست  
 دامن آفرین  
 غیبت و فقر و غنا  
 بدو اسرار الی و کلام صفت  
 از زبان تو برودن ایوان  
 معنی که کلام است  
 بالا اجادیت شد که در ذوق  
 عمل و اس باطنی است  
 یعنی این سه حرفه بالا را که  
 عمل و اس باطنی است  
 کلام از وجود و دست

که دادا قدرت قدرت  
 که دادا قدرت قدرت  
 که دادا قدرت قدرت  
 که دادا قدرت قدرت





۱۰۰

مفتی محمد شفیع

بیت المقدس کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

جز دلی سقرچه آلوده بار  
از آتش و دوزخ آبخور شست  
ما نگمش او بهن البیوت  
خاکي شد و جود کم از کم یافت  
چون جبره ناکسان کم از کم  
در منع و عطای خلق در اند  
کا دل دق دارد آخر آس  
کف کفچه دیگر ناکسان چند  
زان چون دم سگ گرسنه است  
سگش رو سزای سنگسارند  
طوق دم سگ تاج سرشان  
از خدمت ناخدا ای ترسان  
چون شیر بفرشت دم سیالاک  
از خاک بحس گمن ستم

مزدوری دیو چندی کار  
 هر کوی در سنگان مفروض است  
 هر کس که حرف غلبه است  
 هر کوی جام ناکسان افت  
 باشد هر کسان عالم  
 هر کس که بمنزل طمع راند  
 جوشک ستایش باز نشنا  
 نازینه سفره حسان چند  
 چون سگ در کسری ستیجا  
 این نا ابلان نه اهل کار اند  
 به دان ز نهاد مختصر شان  
 در راه خدای شوتن آسان  
 بر چشمه شیر دے فرو داس  
 اینک آب طور تلزم

تخلص مقاروم ورتك ندون بحبل المتين سيار السليمن

۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]



کسی که در این دنیا...

باز آنکه...

در این دنیا...

اب کیست غلیل و جد که آدم	او بهتر ازین و بلکه زان هم
بعد از همه آمده است ظاهر	سوره پس احب آید آخر
و که معراج خضر است پایاه صلی الله علیه و سلم و صفت بقی	
میدان ازل ندید بارے	بر پشت فلک چو سوارے
بر قفله قبله فلک رفت	تا تکه قبله ملک رفت
بر شد بدے ازین جباله	زان سوی فلک هزار ساله
آن شب که سپهرش آفرین کرد	احسنت زمانش و بنم کین کرد
دو زیرش مرکب روان تن	گو یای خوش و رام و توسن
کرده غل آسمان را	فخل شده روضه جان را
در رفیع قدسیان چریده	در مربوط سدره آمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان	افکنده هزار سال دندان
پرورده و بر نهاده و عیش	رقص بر ریاض بهشت بهار
از حوض طهور آب خورده	بر خاک جهان مرا خورده
نابوده برای و کجوشی جان	بر آخر خشک خشب جان
جای و علفش نرین کهنش	از خوشه چسبنده و گوشتش

باز آنکه...

در این دنیا...









خود دزدان با تو چون ستیزند	دزدان ز برہنگان گریزند
یا آنکہ برہنگے گزینے	ز ربغت دہی بہر کہ بینے
تو محمد کعبہ لقاے	آن بہ کہ برہنہ تن نماے
<p>در صفت عالم کل یعنی کعبہ دل</p>	
آن کعبہ کہ از سکون معاف است	اور اہمہ گرد خود طواف است
آن کعبہ کہ خانہ مت دم بود	آنوقت کہ وقت در دم بود
نہ بر سر اہش ام غیلان	نہ گرد درش سپاہ فیلان
راہش ہمہ علمای دربان	نہ شستہ قریشیان سرباز
ز آن حے کرم بعالم حے	طی گشتہ حدیث حاتم طے
وادیش ہزار سالہ راہ است	لیک از رہ عشق نیم گاہ است
رہ چون کف دست پاک بالا	نہ بیم سرو نہ ترس کالہ
ہم ریگہ روان اور وادنا	ہم دو دہموش آسمانہا
ہم روضہ سرور مرتع او	ہم حوض طور مصنع او
فارغ دل بختیا نشن و حال	از رنگ مہاروزنگ ظہال
از فیض نخست ز مزم او	وز غرت اساس محکم او

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

زنگ جگرش سواد و لیس  
خطا ملکوت نادر دانش  
بنیامانشیست تیزان  
روح از پے آبروی خود را  
دست آب ده مجاورش  
مانده همه سالکانش مدام  
چون داتره هر کجا روی صد  
چون نقطه یکی شده حد و ش  
اینک ره کعبه شهنشاه  
خاقانی ازین قدم گهستی  
هر که که حدیث کعبه را نم  
ین نام چو ترکستم باز را

خاکِ حرمش مرا و دلبا  
 شهرستانِ ازل مکانش  
 مسکینانش خزینه‌ریزان  
 خلدانِ پے رنگِ بوی خود را  
 ارزانِ ده برج کوثرانش  
 در سعی و قوتِ طوافِ احرام  
 هر روزش عیدِ شیش‌قدَر  
 بیتِ ابدالینِ جودش  
 کوچتہ عشق و سبختیِ راه  
 در کعبۂ دل گریزِ درستی  
 عقل آید و مے فردزبانم  
 جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسخر خطاب با آفتاب

۴  
الفجر و لیل غیت تست

بر تو دو عروس جلوه کرده  
و اشمنس طراز خلعت بست

البركة والحمد لله الذي جعلنا منكم امة مستطرفة في الدنيا والآخرة

۵۶۔ انجمن خدی سرور

بسم الله الرحمن الرحيم

۹ دوس جہاں

الحمد لله

دودمان

دانشگاه تهران

از این دو

ان لا يفرحوا

الحسين بن علي

نیت اعدا و

فصل در بیان















شپ لزه و صبح آسمان  
 خرم دل آسمان کونین  
 آورده بدست کوثر آیین  
 کوشش به پناه تیغ بران  
 حرم دیدی کز و چکدی  
 زان حرم حاصل بادشاهت  
 تیغش سفر روان اعدا  
 بحریت کفش که ماهی تیغ  
 در بحر بسی است ماهی آرس  
 صد چشمه کند به چو تیر  
 تیرش همه از دمای با سر  
 ماند بننگ وقت نگش  
 زان مقراضه بقدر دون  
 و ز نوک سنان بر آن بنوا  
 ششش کند از سر تا شا

دانه  
 میفریاد از آن صدم  
 سر من بادشاهیست که  
 گندانی شایسته نیست  
 دانه زین و زور که  
 معلوم منم بر کس است  
 فاضل شمع  
 الم از رخ آفتابی حیات  
 از پیشتر بوی است از آفتاب  
 او که در میان شمع  
 گوهر و یاقوت است  
 شستنیست که در شست  
 قلاسه باشد که بماند

گیدو جو پلوں پر  
ششستر شمشیر  
قلا سے بارش گیدوان اسے  
مکھنڈ زندہ بران اسے  
میں: ملک شمشیر







تاریخ و جغرافیای ایران و هند و چین و سایر بلاد  
و ملوک و املاک و احوال و عادات و رسوم و  
تأثیرات و آثار و احوال و عادات و رسوم و  
تأثیرات و آثار و احوال و عادات و رسوم و

نفسکده است شادی او  
آیند هزار کار وانش  
اما همان عروس است  
اما همان بهار معنی است  
خط همان که برگرفته  
هم شام و سحر و عید و نی

جنات نجات بخش ساوات  
آن صدر نلای سحر محض  
مضار سپهر و مرطاب ماه  
زراو که سماک میمون  
و ان مصد بیت اولیای  
سلطان بهم و خلیفه گوهر  
و ریاضت و نهنگ صو  
آن گوهر اف رفوت

[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







دارنده عالم جهان غور  
ایک عالم غور جهان گارست  
عالم غور حق عالم غور  
عالم غور حق عالم غور

دور دور در میان حق و باطل  
دور دور در میان حق و باطل  
دور دور در میان حق و باطل  
دور دور در میان حق و باطل

عالم غور حق عالم غور  
عالم غور حق عالم غور  
عالم غور حق عالم غور  
عالم غور حق عالم غور

دارنده دین احمد حمید  
آن ناصح و ناصر سلاطین  
بر کافه خلق امام کافیت  
تا بر سر خلق سرور یافت  
این حاکم حق بر اهل عالم  
خود ختم بر دست جاودانی  
کردند ملائک آفرینش  
او نائب حق نزد بدان  
نفسش چون میل مروض مریت  
الحق حق اوست در همه باب  
تا قاضی دین چو تریس است  
تا کاشش امین آسمان است  
کاخیم خط حرز مایه شانه  
خود خط بقای آسمان  
خط مایه ثواب اولیا هم

مخدوم جهان جهان سفرد  
سلطان آئمه کافی الدین  
فاروق فرق مدام کافی است  
فرق فرق افسر سری فیت  
بل حاکم اهل آسمان هم  
منشور قضا آسمانی  
کامی قاضی شمع آفرینش  
فردا بقضای آسمان در  
قویش چو حکم ختم مقضیت  
تاج فرق و تریس اصحاب  
اوریس کمیند چک نویس است  
امروز بر آسمان چنان است  
نیز بر دبه سحر کانی  
رو یافت سحر جاودانی  
به نقش سحر و سحر هم

دارنده این منصب غور  
ایمانست سبب غور  
او نائب الحق غور  
در آسمان کاشش آسمانی  
ای سحر او در آسمان است  
ایمانی داشته باشند ذات او  
ایمانی داشته باشند ذات او  
ایمانی داشته باشند ذات او  
ایمانی داشته باشند ذات او

دارنده این منصب غور  
ایمانست سبب غور  
او نائب الحق غور  
در آسمان کاشش آسمانی  
ای سحر او در آسمان است  
ایمانی داشته باشند ذات او  
ایمانی داشته باشند ذات او  
ایمانی داشته باشند ذات او  
ایمانی داشته باشند ذات او





دewan bin Saifuddin Khan  
Lahore

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
سازمان سینمایی  
سازمان تئاتر و سینما  
سازمان صدا و سیما  
سازمان هنرهای نمایشی  
سازمان هنرهای تجسمی  
سازمان هنرهای عرصه بین المللی  
سازمان هنرهای عرصه ملی  
سازمان هنرهای عرصه محلی  
سازمان هنرهای عرصه منطقه‌ای  
سازمان هنرهای عرصه بین المللی  
سازمان هنرهای عرصه ملی  
سازمان هنرهای عرصه محلی  
سازمان هنرهای عرصه منطقه‌ای

<p> بالاتر از ستم و از ستم مواعظ  باو می بمان گرفت پیوند  دین پاکیزه از پناه او یافت </p>	<p> شهر سیدان قرارگاهش  لوح محفوظ جان حافظ  باشد سخنانش و می ماند  ز دجاء و دین علویات </p>
---	---

در مبحث امام الدین رازی

<p>علامه دین علامه رازے          ہر جا کہ نہ دوست حارثین          طغرل فلک فضائل آمد          از برکت او بعالم دل          آن قوت کہ اصل جان نوا          ختم فصلای فاحرست او          ہر چند باخرست و کرش          او خواہد بود تا قیامت          تا این طبقات داور شد          مشور بقا بنام شان باد</p>	<p>کارش ہمہ کار دین طراز          مدرس شمر مدرس دین          گو مدرسہ دار طغرل آمد          طغرای سخاات یافت طغرل          نان ریزہ خوان از رازے          زمان وقت ثنا باخرست او          فرست مفاخرست و کرش          عنوان جرائد کرامت          اسلام و بقا براور شد          تو بیع خرد کلام شان باد</p>
--	--

[illegible]

۱۲۰

باز آمدن بهر حد بافتاب و ستایش بغداد

ای چتر تو زیر سایه چرخ	ز روی ده نیم خایه چرخ
هر روز بمنظره نهی تخت	بر یاه بجزه کشته رخت
چون یافتی از عراق مطلب	سازی ز چهار باد مرکب
زین افکنی از بلال بر باد	دزدین شوی و شوی معباد
از بهر مبارک کنه منزل	این ورد تو بسکه رب انزل
آهی بر سه صفر برده لشکر	بعد او طلب ز صفر بگذر
بغداد تر هست گنج پر ویز	بر گنج نشین ز صفر بر خیز
سیت الشرف تو هست بغداد	از صفر فلک چه آوری یاد
از صفر چه حاصل هست باز	خبر چهره کشاد و نهار
بغداد بهار باغ داد دست	پیشانی بخت از و کشاد است
تا که بر شیر گاو باشد	با بر دو بکا و کاو باشد
نه شیر بصید بر نه بر آید	نه از کاو امید غنیمت آید
بر در از شیر و گاو پاید	بعد او طلب که او منت پاید
ترباک ده دست مشک نه ام	چون چشم گوزن ناف آمو

باز آمدن بهر حد بافتاب و ستایش بغداد  
 ای چتر تو زیر سایه چرخ  
 هر روز بمنظره نهی تخت  
 چون یافتی از عراق مطلب  
 زین افکنی از بلال بر باد  
 از بهر مبارک کنه منزل  
 آهی بر سه صفر برده لشکر  
 بغداد تر هست گنج پر ویز  
 سیت الشرف تو هست بغداد  
 از صفر چه حاصل هست باز  
 بغداد بهار باغ داد دست  
 تا که بر شیر گاو باشد  
 نه شیر بصید بر نه بر آید  
 بر در از شیر و گاو پاید  
 ترباک ده دست مشک نه ام

باز آمدن بهر حد بافتاب و ستایش بغداد  
 ای چتر تو زیر سایه چرخ  
 هر روز بمنظره نهی تخت  
 چون یافتی از عراق مطلب  
 زین افکنی از بلال بر باد  
 از بهر مبارک کنه منزل  
 آهی بر سه صفر برده لشکر  
 بغداد تر هست گنج پر ویز  
 سیت الشرف تو هست بغداد  
 از صفر چه حاصل هست باز  
 بغداد بهار باغ داد دست  
 تا که بر شیر گاو باشد  
 نه شیر بصید بر نه بر آید  
 بر در از شیر و گاو پاید  
 ترباک ده دست مشک نه ام

باز آمدن بهر حد بافتاب و ستایش بغداد  
 ای چتر تو زیر سایه چرخ  
 هر روز بمنظره نهی تخت  
 چون یافتی از عراق مطلب  
 زین افکنی از بلال بر باد  
 از بهر مبارک کنه منزل  
 آهی بر سه صفر برده لشکر  
 بغداد تر هست گنج پر ویز  
 سیت الشرف تو هست بغداد  
 از صفر چه حاصل هست باز  
 بغداد بهار باغ داد دست  
 تا که بر شیر گاو باشد  
 نه شیر بصید بر نه بر آید  
 بر در از شیر و گاو پاید  
 ترباک ده دست مشک نه ام







لغات و فنون

۱۲۰۰

باز لطیف و سبک  
باوۀ قوس و شمع و شمع و شمع  
فانوس و شمع و شمع و شمع  
فانوس و شمع و شمع و شمع

الطائف اربعه  
الباقيون في السرا  
الشيخ  
الشيخ

پرخان مرید

چون قوس قزح خمیده کرد آ  
 قوس قزح که از بنار  
 چون ناقه صالح از بن و  
 استاد روزه آسمان و آ  
 پشت و نژاد بلند آهنگ  
 هر بار که حاله بر آید  
 زین سر بخور و هر جانور  
 ز ورق عجب است جلایم  
 رودیست که کوثرش عدل است  
 لایک ز رشک و همه سال  
 بغداد بدوارم نهاد است  
 بغداد و خلیفه مکانهاست

## وصفت حرم خلفا کعبه است

لاف حرمین از آستانش  
آن دار سوز و سواریام

آن دار سلام اہل اسلام

[illegible]

سید ہدی و سوا و شراف	ہدی کرم و ربیع انصاف
ہدی شدہ مہدیان دین را	یعنی خلفای راشدین را

در مدح خلفا آل عباس صنوان العلیم

بنی امرای آل عباس  
 چشمه طلبان و خضر عادت  
 در پرده دین مستدمشده  
 شوشه نظران آسمان خلل  
 چون افریدون مکارآموز  
 دشتد رشرف ملک شاه آبا  
 هر یک کسری بر اهل کسری  
 برد عوی ملک هفت کشور  
 کیسوشه جفت و داده بترین<sup>۶</sup> پادشاه شدن  
 هم عرض چود و دمان مطهر  
 پیوند گرفت بهر پیر و  
 دین یافته پنج و شش ملکن

با سپهر لطف و برقع باس  
 سوری سلیمان خیم سعادت  
 رخت از بر هفت پرده بر  
 کیوان روشن مشتری دل  
 چون اسکت در کا اندو  
 در راه سخا نعام رفقا  
 هر یک معنی بجا معنی  
 هر یک دو گو افکند ده در  
 زان جفت بخت سلاطین  
 هم خلق چو کیسوان معطر  
 پنج شجره به شاخ کیسو  
 زان پنج شریف شاخ مشکین

[illegible]

چون بگذری از جناب انصاف | آتی بدگر جناب اشرف

در مدح خلیفہ وزین المتقی بادشاہ شمس مغل اودبیریل خصوص

بیتی حرم خلیفه الحق  
 از نصف حواریان برآئے  
 آننا صورند معنی انیک  
 آننا همه بیدق اندو فرین  
 بیتی پس برقع جلالتش  
 ترسم که چو یافتی حضورش  
 در ساحت قربش از بهی گام  
 جمشید ثواب کوش بیتی  
 یک خاتم اوزن از جمشید  
 اهل ملکوتش استین بوس  
 کیسو و عمامه تلج بر تاج  
 بر دوشش روی کبرایش

بیٹی حرم خلیفۃ الحق  
 از نصف حواریان بر آئے  
 آنما صورند معنی انیک  
 آنما ہمہ بیدق اندو فرین  
 بیٹی پس برقع جلالت  
 ترسم کہ چو یافتی حضورش  
 در ساحت قربش از ہی گام  
 جمشید ثواب کوش بیٹی  
 یک خاتم اوند از جمشید  
 اہل ملکوتش استین بوس  
 کسبو عمامہ تلج بر تاج  
 بردوش روی کبرایش

[illegible]

بیس ملیاں غفلت و غمازی  
آرہا کہ برائی ہی سہو شے ملو اگر کو بری  
دعا کی توقع نہ ہو کہ میں حق پتھر  
وہ کج سے تفتیش نہ آید جو کج سے نہ  
باقی ان خیاست و جہالت  
حسبیت الہ ان فائزست





<p>             پیداست بهر اوشب تار              اینک بنگر نه از پس شام              بر هر حربے بضرب فرمان              زان ظل خدای دین بنیر و              خورشید کنا و پادشاهی              بر کوچه عرش محمد <sup>ابو</sup>              این تاجستان تاج و بان              خاقانے رار و ان انفس              مرغیست شناسرای ایشان              روزیکه فلک دہذ خلاش           </p>	<p>             برگردون صد ہزار دینا              زر مای غلیقتی ست اجرام              المتقنی آفندیدہ یزدان              خورشید تراز و سفت است              در سایہ سایہ <sup>نام گزینہ طیفہ ۱۲</sup> آگے              و اقبال ولی محمد <sup>ابو</sup>              آن ملک فرور و وزیر باد              در مدحت خاندان عباس              در ماندہ بدامگاہ شد و ان              بعناد بود مقام جہش           </p>
<p>             در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن              بدو و ستائش ائمہ علماء و صدر کبریا رحمۃ اللہ علیہم              فرخ عمرے کہ رفت بر باد              آن آب جز آب خضر مشمر              وان باد چو باد عیسے گما           </p>	<p>             در صحبت آب و با و بغداد              کو زندگے ابد و مدبر              کو عمر دوبارہ آورد بار           </p>

فرخ عمرے کہ رفت بر باد  
 آب و با و بغداد  
 کو زندگے ابد و مدبر  
 کو عمر دوبارہ آورد بار







در معراج امام الحسن بن علی

این لقب بزرگوار شد است	کاین اولی امام شیخ مالک
صدجوی می است خلقش از بر	این خلش از بر حاکم هم
با شش بیفته فرشته	این لعلی ست برشته
راهب عسلی و بت بجلای	کاین لعل از بر می سخن
در معراج ملک مناظرین امام محمد الدین و امام نضر ضیاء الدین	
بر اوج بهم نهاده سند	فخر الدین و المناقب احمد
آن شربت عشق کرد سستش	جلایب ملائک آید سستش
دین در بند جهان غریب است	السنن بابا امیر بوخت
انجم که چرخ آسمان است	از طل ضیاء ضیاء ستانند
و اندا که مناظر و معبدند	در شمع معبد مستغنیند
فرده که از نظر نماند است	در منظر این مناظر است
نظاره جان به بر رویه	و اما در حشر و به نکتی
شب شان قبال قالی	چون چشمه سار حیدر کن
از دود چسبی غمزد چشم	بسی چرخ غول چشم

در معراج امام حسن بن علی  
 این لقب بزرگوار شد است  
 صدجوی می است خلقش از بر  
 با شش بیفته فرشته  
 راهب عسلی و بت بجلای  
 در معراج ملک مناظرین امام محمد الدین و امام نضر ضیاء الدین  
 بر اوج بهم نهاده سند  
 آن شربت عشق کرد سستش  
 دین در بند جهان غریب است  
 انجم که چرخ آسمان است  
 و اندا که مناظر و معبدند  
 فرده که از نظر نماند است  
 نظاره جان به بر رویه  
 شب شان قبال قالی  
 از دود چسبی غمزد چشم

در معراج امام حسن بن علی  
 این لقب بزرگوار شد است  
 صدجوی می است خلقش از بر  
 با شش بیفته فرشته  
 راهب عسلی و بت بجلای  
 در معراج ملک مناظرین امام محمد الدین و امام نضر ضیاء الدین  
 بر اوج بهم نهاده سند  
 آن شربت عشق کرد سستش  
 دین در بند جهان غریب است  
 انجم که چرخ آسمان است  
 و اندا که مناظر و معبدند  
 فرده که از نظر نماند است  
 نظاره جان به بر رویه  
 شب شان قبال قالی  
 از دود چسبی غمزد چشم



۹۶  
عاجب و شگفتی که از دست او می آید  
و اینست که ایشان را در هر حال  
که خواهند خواست به هر چه خواهند  
رسد و هیچ کس نمی تواند مانع آن شود

[illegible]

۱۲  
 درین کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بهین منی در این کتاب  
 شرح هر یک از این کتاب  
 از نظر دو عطار در کتاب  
 باشد چون عطار در کتاب  
 خاطر باشد که کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب  
 کتاب از کتاب  
 آتش کتاب کتاب  
 در کتاب

۵۶ عبارت از تمام خضوع و فروتنی  
۵۷ شرح عبارت اخلاص است از آنکه  
۵۸ اینجمله عبارت از آنست که کسی  
۵۹ خجل که پیش از آنکه

سورحت بود که حضرت رسالت پناهی علیه السلام در آنجا رسیدند و نمودند که قوماً با آن آرب را شرح طالعانات بنهی مالاغ نیز میخوانند و ماه است بحسب فیلیب ۱۲

<p>             برتکفانش از پنے یاد              شہری بینی چو خلق اشتران              ہم صاحب حوت خفہ درہ              عاجز شدہ زان فراخ ساحت              جبریل دہور مالک الملک              خاکش بکینہ مستح بابے              بوشش ز میان آتش ناب         </p>	<p>             طرطوس کنی فتوح بعث داد              مجموع درو کمال الطاف              ہم موعد فوج رفتہ دروے              اقدام مسیح در مساحت              آورده خطاب واضع افک              دریا راندہ بہر سراسر بے              دادہ ہمہ شرق و غرب آب         </p>
--	--

<p>درستایش مشہد منور و مقدر امیر المومنین علی ابن ابیطالب</p>	<p>سر را بنی کلاه درپاے</p>
<p>در مشہد مرتضیٰ زمین سائے</p>	<p>جاننا چو سپاہ نخل در جوش</p>
<p>بر خاک امیر نخل مدہوش</p>	<p>در خدمت شیر مرد عالم</p>
<p>چون شاخ گوزن قد کنی خم</p>	<p>از حوض جهان بہفت دولا</p>
<p>آن خاک ظہور ازنی آب</p>	<p>وز نافہ صبح مشک آفر</p>
<p>سائے بصلایہ فلک بر</p>	<p>زان غالیہ کنے سمائے کو</p>
<p>در تربت بو تر آب سائے</p>	<p>خود بر سر خاکش از کرامات</p>
<p>تا آمار ہمیدہ و دتبارات</p>	

کونیند زانی المودا و محبت اخضر  
 بای و نقطه سنگ آیین که آواز داد  
 بسندم خنجر  
 دست داده و ز کردار  
 بزمین



[illegible]

در روزی که در میان آنها در جانب بسیار درشت  
بنظر کلیم آمدند و صاحب برگرفت و بدین جانب و در این نزد آمد در  
روضه مطهره است که از منزل موسی علیه السلام تاسع خلعه که آن  
روشنی نمود و گشت دوازده فرسخ مسافت بود و آنجناب  
بوسید کمال نفسانی آن مسافت را بطرف همین طے نمود  
چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت  
سرکشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن  
آتش فرا گیرد نتوانست قصد مراجعت کرد و آوازشنید که یا موسی  
کلیم الله بیک گفته بهر جانب نگر سیت هیچکس را ندید آن خدا  
نگر آریافته در کثرت سوّم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم  
تر از منی منم خطاب رسید که ای انا الله رب العالمین کلیم الله  
سجده نمود و بخلع غلیس با مو گشت القصه حق سبحانه و تعالی  
در وادست طوری سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر  
لطفت گردانیده لباس نبوتش پوشانید چون سبزه  
اسرا تیسیل بکرات و مراتب عرض آنجناب رسانید که

در روزی که در میان آنها در جانب بسیار درشت  
بنظر کلیم آمدند و صاحب برگرفت و بدین جانب و در این نزد آمد در  
روضه مطهره است که از منزل موسی علیه السلام تاسع خلعه که آن  
روشنی نمود و گشت دوازده فرسخ مسافت بود و آنجناب  
بوسید کمال نفسانی آن مسافت را بطرف همین طے نمود  
چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت  
سرکشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن  
آتش فرا گیرد نتوانست قصد مراجعت کرد و آوازشنید که یا موسی  
کلیم الله بیک گفته بهر جانب نگر سیت هیچکس را ندید آن خدا  
نگر آریافته در کثرت سوّم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم  
تر از منی منم خطاب رسید که ای انا الله رب العالمین کلیم الله  
سجده نمود و بخلع غلیس با مو گشت القصه حق سبحانه و تعالی  
در وادست طوری سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر  
لطفت گردانیده لباس نبوتش پوشانید چون سبزه  
اسرا تیسیل بکرات و مراتب عرض آنجناب رسانید که

در روزی که در میان آنها در جانب بسیار درشت  
بنظر کلیم آمدند و صاحب برگرفت و بدین جانب و در این نزد آمد در  
روضه مطهره است که از منزل موسی علیه السلام تاسع خلعه که آن  
روشنی نمود و گشت دوازده فرسخ مسافت بود و آنجناب  
بوسید کمال نفسانی آن مسافت را بطرف همین طے نمود  
چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت  
سرکشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن  
آتش فرا گیرد نتوانست قصد مراجعت کرد و آوازشنید که یا موسی  
کلیم الله بیک گفته بهر جانب نگر سیت هیچکس را ندید آن خدا  
نگر آریافته در کثرت سوّم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم  
تر از منی منم خطاب رسید که ای انا الله رب العالمین کلیم الله  
سجده نمود و بخلع غلیس با مو گشت القصه حق سبحانه و تعالی  
در وادست طوری سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر  
لطفت گردانیده لباس نبوتش پوشانید چون سبزه  
اسرا تیسیل بکرات و مراتب عرض آنجناب رسانید که













مستطاب و مستطاب  
مستطاب و مستطاب  
مستطاب و مستطاب  
مستطاب و مستطاب

خلق و و سرای حاضر اینجا	سعد و وسع و ظاهر اینجا
در ملح صوفیان تقرای شبت عرفا	
<p>صف صفت تقرای نیستی جو در یوزه کنان ز خوان قرآن در حصن مرقع از سه سوز در خلق فکنده پیش قرآن با اثر بد خام شان همه خام چون موسی دیده تشع آیات بنموده بخلق برای گمانه وز راه که است بهر میل پیش در شان سپهر و انجم هم فیصر روم سفره نه شان فارغ دل شان روی نداشت با دنیا مادرے گرفته و آنکه بکشید دست تاخیر</p>	<p>از یغنم امد آب در جوبے رستی خواران ز دست ایمان فارغ ز بلع شب و روز طوق ادب ارزه کربان حلقه فلک و شکال ایام از تیه شده بطور غایات ثعبان ز عصای سبز گانه رانده ز ابرین را غیر می نیل این توده روح و آن تخیم هم میر جیش خیال ده شان زمین روم و حبش که آسمانست با حوران خواهرے گرفته با ما در خوانده خواهرے گیر</p>

از سحر کلمات ز نغمه دل بجاوین آید و در صفا جان

اقتبال چون ۱۱ بادی بزم ۱۲ صحنی است شنبه تاجی  
مومن حور از بیجا کلمات غلظت شنبه تاجی  
فارغ ز درویشی خواران از پیشان آید که در درویشی  
رویش ایشان مرغ شمع ۱۳ درویشی  
و سبیل و دل و ده اندر شمع ۱۴ درویشی  
زنده و مرده تمام جی که پیش و است ۱۵ درویشی  
با کلمات نازی با پای بند و است ۱۶ درویشی  
نشان بندگان با پیش و بند و است ۱۷ درویشی  
که بکار از احداث و تعلیمات است ۱۸ درویشی  
ایمان ایشان با چندی و است ۱۹ درویشی  
بعضی را از حق داد و نقد اندامی است ۲۰ درویشی  
چهارم و وفان که است از بیانات است ۲۱ درویشی  
که با بخت و بد بخت از بیانات است ۲۲ درویشی  
بقول مشهور حدیث که است از بیانات است ۲۳ درویشی  
افراد و بد بخت که است از بیانات است ۲۴ درویشی  
شاید که بخت که است از بیانات است ۲۵ درویشی  
که بخت که است از بیانات است ۲۶ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۲۷ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۲۸ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۲۹ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۳۰ درویشی

ایمان و بیجا اشارت ۱۱ بادی بزم ۱۲ صحنی است شنبه تاجی  
مومن حور از بیجا کلمات غلظت شنبه تاجی  
فارغ ز درویشی خواران از پیشان آید که در درویشی  
رویش ایشان مرغ شمع ۱۳ درویشی  
و سبیل و دل و ده اندر شمع ۱۴ درویشی  
زنده و مرده تمام جی که پیش و است ۱۵ درویشی  
با کلمات نازی با پای بند و است ۱۶ درویشی  
نشان بندگان با پیش و بند و است ۱۷ درویشی  
که بکار از احداث و تعلیمات است ۱۸ درویشی  
ایمان ایشان با چندی و است ۱۹ درویشی  
بعضی را از حق داد و نقد اندامی است ۲۰ درویشی  
چهارم و وفان که است از بیانات است ۲۱ درویشی  
که با بخت و بد بخت از بیانات است ۲۲ درویشی  
بقول مشهور حدیث که است از بیانات است ۲۳ درویشی  
افراد و بد بخت که است از بیانات است ۲۴ درویشی  
شاید که بخت که است از بیانات است ۲۵ درویشی  
که بخت که است از بیانات است ۲۶ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۲۷ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۲۸ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۲۹ درویشی  
بخت که است از بیانات است ۳۰ درویشی





صاحب نظران هفت پرده  
 از سنگش سنگ سر کرده  
 صاحب نظران هفت پرده  
 از سنگش سنگ سر کرده  
 صاحب نظران هفت پرده  
 از سنگش سنگ سر کرده

صاحب نظران هفت پرده	از سنگش سنگ سر کرده
رضوان ارش بدیده جسته	خاکش نهر آب شسته
ز انجا چو شبه و ط شد تکت	راه است بشعر حر است

در صفت شعر اکرام

آینه بینی چو روز مخشر	از مشعر جن و انس مشعر
در گوشت تو آید از سالک	آواز درو از ملائک
بکر آن فلک میان مردان	بمجد دارد سپند گردان
سیمرغ گرفته بوسه غیر	چون طاووسان بفرق مجر

در صفت جبره

ز انجا سوی جبره در کشته را	از شد عشق بر کشی آه
مردم همه سنگبار بینی	دیوان همه سنگسار بینی
روح انچه تهر دشمنانش	عزاده نهاده در میانش
سنگ که زد دستها جسته	پیشانی آبر من شکسته
هر سنگ دران مبارک اوطان	چون نجم شهاب و جرم شیطان

در صفت منا

صفت انیمنی امده  
 بکران الی یسوع انکران  
 فلک عبارت ازین است  
 انفس است یعنی دران  
 شعر اکرام است نفوس  
 مجر دارد و سپند گردان تو  
 ای محضیت تمام دشمنان  
 سیمرغ چو کاهن کی که بر سر  
 کند با کوفت و سوس  
 صفت جبره  
 سنج و نام خای  
 ست که حاج و زنج  
 زنده سنگ نیز از او  
 و آن ما را عقوبت  
 مای شیطان شکر نیست  
 و بر سنگی که از دست  
 حاج و عباد مشور و بر  
 شیطان میباید که  
 شمع

در صفت منا  
 در صفت منا  
 در صفت منا  
 در صفت منا







[illegible]

<p> سقا شده حورثنگانرا  در بازگشاده آسمانها  ایوان فلک شده شبگ  بام <sup>ستاره</sup> نهم آگینه خنانه  از گنبد ماه دام ماهی  در کعبه الوف الوف عشاق  بر دنیا خط نسخ رانده  آن طفل بود که کعب بازو  بر گردی هفت بار گردش  در هفت طواف هفت <sup>نوا</sup> </p>	<p> <sup>ستاره</sup> پرواخته حوضها جنتانرا  بسته کمر نیاز جانها  از یارب رهروان یکایک  رخنه شده راه عاشقانه  <sup>ستاره</sup> کرده دعوات صبحگاهیه  از خلقان صفر گشته آفاق  یک <sup>ستاره</sup> نسو ز راه کعب خواند  مرد از پی راه کعب بازو  از جانشازی نثار گردش  <sup>ستاره</sup> پیمنی بچار رکن گردان </p>
---	--

وصفت حجر الاسود

بیرون سیه و درون پرلوا بر چهره کعب خال مشکین چون در ظلمات آب حیوان یاد در حرقه حریق	بینی حجرش بلال کرد آن بشنگ ز خلاصه دین نورست در آن سواد پنهان یا در خم طره جبهت حو
--	---

[illegible]







بیت المهور را در نیت  
 بهفت احتضار زمین بهیرو  
 رگمای زمین بسی است هر کس  
 ذات گداز شک سالی وین  
 بر آخرت از پنهان امان  
 آن خورش که روح بر نشسته است  
 وان نامة عقل فاقه پرورد  
 دهر ارج چنین عقیده کار است  
 بر آخرت آخرت سبیل است  
 مانی بعروس حمله بسته  
 خوری بمثال عبقری پوش  
 هم معتکف چو خجسته یاران  
 چرخ ار نه بفرست استاد  
 تا مصحف و تو زمین نشینند  
 شش سوی جهات عمر و ساد

بیت المقدس برادر است  
 تا ذات و بهفت میل اوست  
 امارک جان او توتی بس  
 چرب آخر چار سوی سنگین  
 بستند طویل گز و نمان را  
 بر آخرت تو طویل بر نیت  
 هم راحه تو همی خور و خود  
 بر آخرت تو علقه خوار است  
 آخر سالار حیرت است  
 در حمله چار سو نشسته  
 شاهی بمثل دواج بردوش  
 هم موضع عکاف داران  
 بر نایت زمین شکم نهاده  
 بحرین جواهر یعتینند  
 با این دو چار سو است بر نایت

از اسرار

بیت المقدس برادر است  
 تا ذات و بهفت میل اوست  
 امارک جان او توتی بس  
 چرب آخر چار سوی سنگین  
 بستند طویل گز و نمان را  
 بر آخرت تو طویل بر نیت  
 هم راحه تو همی خور و خود  
 بر آخرت تو علقه خوار است  
 آخر سالار حیرت است  
 در حمله چار سو نشسته  
 شاهی بمثل دواج بردوش  
 هم موضع عکاف داران  
 بر نایت زمین شکم نهاده  
 بحرین جواهر یعتینند  
 با این دو چار سو است بر نایت

بیت المقدس برادر است  
 تا ذات و بهفت میل اوست  
 امارک جان او توتی بس  
 چرب آخر چار سوی سنگین  
 بستند طویل گز و نمان را  
 بر آخرت تو طویل بر نیت  
 هم راحه تو همی خور و خود  
 بر آخرت تو علقه خوار است  
 آخر سالار حیرت است  
 در حمله چار سو نشسته  
 شاهی بمثل دواج بردوش  
 هم موضع عکاف داران  
 بر نایت زمین شکم نهاده  
 بحرین جواهر یعتینند  
 با این دو چار سو است بر نایت

بیت المقدس برادر است  
 تا ذات و بهفت میل اوست  
 امارک جان او توتی بس  
 چرب آخر چار سوی سنگین  
 بستند طویل گز و نمان را  
 بر آخرت تو طویل بر نیت  
 هم راحه تو همی خور و خود  
 بر آخرت تو علقه خوار است  
 آخر سالار حیرت است  
 در حمله چار سو نشسته  
 شاهی بمثل دواج بردوش  
 هم موضع عکاف داران  
 بر نایت زمین شکم نهاده  
 بحرین جواهر یعتینند  
 با این دو چار سو است بر نایت











کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۶۶  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۶۶

در حلقه شست منند او	نشست کسی مقابل او
نوبازان را باز می حق	رخ طبع نهاد و شست بیند
افکنده بیشه رخ مقالات	شطرنجی چرخ را بشه مات
محمود شست غم بر می را	کو پیل فکنده غصه را
تجلاج سخن برین کمن قطع	خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگارد	بردست صبا همی سپارد
این تحفه صبا بتورساند	نوبادے اگر چه او نماند
تو دست بکار او بر آری	تیمار یمتگان بارے
دانی تر و تازه اندزنه	از آتش آتشان نگهدا
مگذار که دل شکسته مانند	زیرا که حلال زادگانند
بر نو خلفان فاحسه او	حرز تو زهر خاطر او

در زهدت حسا و ابنا می روزگار

جوتی حرف از سر خرافات	کسر فضلا و نصب آفات
جان در تپ ربع و ربع پروا	بد سا ز چو کره و کره سزا
اندر کره گشته سر چو دلاب	نوبر تو فستنه چون سطرلاب

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۶۶  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۶۶  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۶۶



















# فصل نعت حضرت شادین فصل اقصیٰ الوجودی

ما اعظم شاک ای عظمت	ما اکرم و جبک ای طهر
ای عشر عطای تو بیکدم	صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت میح اکبر	جان درده صد هزار عازر
ای دین تو صبح هفت پره	تلقین تو مرده زنده کرده
ای خضر پنه تو برگرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم محله الذات	چون خوانمت از شمار اموات
چون اصل طهارت از جوهرات	چون گویم بجزنا طورست
خط ابدی تو داده بس	شهبازان را بعر کرکس
جانم سوی تست مرتبت جو	مدحت خوانم نه مرثیت کو
از خامه چو مدح تو طهرم	خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خاتمه من ز دوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کندم دبیر انجمنم	از دوده چرخ خج چارم
مدح تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان نور فاس	هر صبح چو کاخ هدایت شکاف

این شعر از حضرت شادین است که در کتاب «عاشقانه» آمده است و در بعضی نسخه‌ها به نام «عاشقانه» نیز آمده است.

بخت ملک ای خضر ای  
حضرت خضر ای ای  
شایع تو شده از شایع  
تو بقای ابر  
از سر باده بخت  
بقا رسیده  
خط انجمن شایان

سلطان مبین  
از عبادت را از عبادت  
دست بسیار از عبادت  
بلکنند

ایمان از آسمان باین  
میدان از آسمان باین  
سلطان قدری جادو قاسم  
و بعد از آن که در این  
بای نام که در این  
سلطان قدری جادو قاسم

سلطان قدری جادو قاسم  
و بعد از آن که در این  
بای نام که در این  
سلطان قدری جادو قاسم

سلطان قدری جادو قاسم  
و بعد از آن که در این  
بای نام که در این  
سلطان قدری جادو قاسم

سلطان قدری جادو قاسم  
و بعد از آن که در این  
بای نام که در این  
سلطان قدری جادو قاسم

بود این منضم هنوز در کام	گفتم که بنزد نویسم این نام
چون خونی سسام من پیدا شد	کانه دردم آتش آب ز شد
پس بر قلم انجیروت بگشاید	هر موی من از قضا قلم گشت

ایضا و لغت حضرت نبوی صلو الله علیه بریل طبع

سلطان قدر تراولی عهد	همی کرده درین بنفشه گون عهد
سه غاشیه تو بر گرفت	خورد پریشیت پیاده رفته
داخوش شده بر د کون سلطان	اول بده شیر بار یزدان
که منظم و گه منظر	شاهی نه چو مه اسیر شکر
جان پرور و یک تنه جاگیر	شاهنشاه آفتاب تاثیر
بلکه انجیل که کامران تر	نه چون شه رقص سست و مضطر
نه شاه زبان گرفته چون باز	چون عنقا شاه نطق پرداز
سرسنگ تو انبیا بر مرسل	دستور تو صحر و در و اول
در بر زم تو روح چاشنی گیر	در ملک تو عقل پی بریدر
طغر اکش چه خریطه کش نیم	طغر اکش تو سر و شن عظم
جبریل برید بارگاه هست	ارواح علم بر سپاه هست

سلطان قدر تراولی عهد  
همی کرده درین بنفشه گون عهد  
خورد پریشیت پیاده رفته  
اول بده شیر بار یزدان  
شاهی نه چو مه اسیر شکر  
شاهنشاه آفتاب تاثیر  
نه چون شه رقص سست و مضطر  
چون عنقا شاه نطق پرداز  
دستور تو صحر و در و اول  
در ملک تو عقل پی بریدر  
طغر اکش تو سر و شن عظم  
ارواح علم بر سپاه هست

سلطان قدر تراولی عهد  
همی کرده درین بنفشه گون عهد  
خورد پریشیت پیاده رفته  
اول بده شیر بار یزدان  
شاهی نه چو مه اسیر شکر  
شاهنشاه آفتاب تاثیر  
نه چون شه رقص سست و مضطر  
چون عنقا شاه نطق پرداز  
دستور تو صحر و در و اول  
در ملک تو عقل پی بریدر  
طغر اکش تو سر و شن عظم  
ارواح علم بر سپاه هست

سلطان قدر تراولی عهد  
همی کرده درین بنفشه گون عهد  
خورد پریشیت پیاده رفته  
اول بده شیر بار یزدان  
شاهی نه چو مه اسیر شکر  
شاهنشاه آفتاب تاثیر  
نه چون شه رقص سست و مضطر  
چون عنقا شاه نطق پرداز  
دستور تو صحر و در و اول  
در ملک تو عقل پی بریدر  
طغر اکش تو سر و شن عظم  
ارواح علم بر سپاه هست

سلطان قدر تراولی عهد  
همی کرده درین بنفشه گون عهد  
خورد پریشیت پیاده رفته  
اول بده شیر بار یزدان  
شاهی نه چو مه اسیر شکر  
شاهنشاه آفتاب تاثیر  
نه چون شه رقص سست و مضطر  
چون عنقا شاه نطق پرداز  
دستور تو صحر و در و اول  
در ملک تو عقل پی بریدر  
طغر اکش تو سر و شن عظم  
ارواح علم بر سپاه هست

سلطان قدر تراولی عهد  
همی کرده درین بنفشه گون عهد  
خورد پریشیت پیاده رفته  
اول بده شیر بار یزدان  
شاهی نه چو مه اسیر شکر  
شاهنشاه آفتاب تاثیر  
نه چون شه رقص سست و مضطر  
چون عنقا شاه نطق پرداز  
دستور تو صحر و در و اول  
در ملک تو عقل پی بریدر  
طغر اکش تو سر و شن عظم  
ارواح علم بر سپاه هست

این شعر از جناب مولانا محمد رفیع صاحب  
 دیوانی است که در کتابخانه  
 خاندان سلطنتی موجود است  
 و در کتابخانه  
 خاندان سلطنتی  
 موجود است

از بهر تو سحر طراز وایام حق هم ز پنه تو سحر الحق طرقت کمر تراست جاوید حق کرده برون دست کسیت زان بغل که اسپ تو بیندا شمشیر تو مریم نموده است و آخر چو سلاک ظفر زاد تا کوس تو صورج گاه است زهره ز سرود و زود بگشت بود از سر سخن شک و آوود یزدان که سرای شش جبهت است کان رسته شش که نخل سازد با صین کمالت ای ملک و ش در جنب طهارت که فیض و آخر سر خدمت تو اند	مجنون ز صبح و پرچم از شام شب چهر سیاه و روز برین پیروزه چرخ و لعل چو رشید از دهره و هر بغل کسیت ستاره چهار یارانه پردا آبتن و روزه دار بوده است از خون عدوت روزه کشا بر چرخ صدای لاله است پیش جیشیت تهنه و می گشت شد سحر کلف ز اشک و آوود جز بهر شمعیت تو پر و اخت خاص از پی انگبین طراز طوبی خسک است کور تهن رضوان جنب است و حور و حور که حوض تو غلها بر آرد
--	---

این شعر از جناب مولانا محمد رفیع صاحب  
 دیوانی است که در کتابخانه  
 خاندان سلطنتی موجود است  
 و در کتابخانه  
 خاندان سلطنتی  
 موجود است





از عادی عادتش رها کرد  
 از ششده قنبر و حسن است  
 در وصف تو سالک نام است  
 زان عرضه کند بر صفت ذکر  
 این ترکاند خانه راوش  
 هر یک بحری چون صد کبر  
 نسکین دل نهرا رسکین  
 از آل تلکین گران بها تر  
 بر کشور غیر ناگذشته  
 یکیک عجمی و لے درمی گو  
 دمانند که تنگرسیت داور  
 سن سن گویان بر و بولی  
 آئین همه در سواد خاطر  
 اما بجز ز چند بدکار  
 چنان مریم روزه دار عذر

در هو و دایقش رساند  
 در پنجه بقا به پیوست  
 خاقان ممالک کلام است  
 ترکان سخن ز خرگفتگر  
 خاقانی از ان لقب قیاش  
 گوهر خاتون پرده فنگر  
 تخمین طلب از جویارین  
 زال یاسین سبک قنار  
 نه برده شده نه داهشته  
 یلواج شناس و تنگری گو  
 تن داده عشق تنگری و  
 فی فی گویان ز دست نی  
 از آفت ز زخم القاب  
 گردوم روشان آدمی خوار  
 بس خجست دیده مریم آسا

خاقان از ترکان

خاقان از ترکان  
 در وصف تو سالک نام است  
 زان عرضه کند بر صفت ذکر  
 این ترکاند خانه راوش  
 هر یک بحری چون صد کبر  
 نسکین دل نهرا رسکین  
 از آل تلکین گران بها تر  
 بر کشور غیر ناگذشته  
 یکیک عجمی و لے درمی گو  
 دمانند که تنگرسیت داور  
 سن سن گویان بر و بولی  
 آئین همه در سواد خاطر  
 اما بجز ز چند بدکار  
 چنان مریم روزه دار عذر

[illegible]

از مستی ناصحتا طبع نام  
هر یک پی دفع چشم بد را  
لعبت شده پیش دیده هوش  
اینک همه خیل خیل گشتند  
ما جی عرب شدند یک رنگ  
تا لطف تو هر کرا پسند  
این طایفه خاص برده است  
تو ختم کنی پیمبر را  
ختم است بهر چه گفت در تو  
این شعر جو شعری ارماند



[illegible]

این طایفه خندرس بدیدے  
باش همه زنگار کردے  
برگردند را و بگشتے  
اول سداشتیا بریدے  
دست همه برگزستی ازل  
بردی ندی کمال ایشان  
آن خال برص فروکشادے  
آن پرده ریز ریز هر یک  
آن رنده چاک شان بلغم جا  
آدم زخران جرم رخ زرد  
از تو اثر ربیع دیده  
ادریس بدربس چاکر تو  
نوح از توبه بحر باز خورده  
ابراہیم از تو محسوس کرده  
نوحی چو فرسوده رنہ نوشته

نقویر و شش در او رسید  
و شش هم در نثار کرد  
نقش شهد اللہ شش  
پس بر سر انبیا رسید  
پای همه بر کشیدی گل  
خال بر صال جال ایشان  
خال مشکین بجا نهاد  
کردی رفو از دم مبارک  
گشت از تو مطر زو طرا  
چون لاله ز راه درخوی  
بر جرم خودت شفیع دیده  
تا بیخ شناس اختر تو  
ملائے زورق تو کراوه  
تا آتش او بر فوسده  
آتش خواه از دور کشته

[illegible]







154

۲۲  
کتابخانه عمومی مسجد و مکان ۱۲  
دینی با کلمات و معانی  
و معانی و کلمات  
کتابخانه عمومی مسجد و مکان ۱۲

نام و پست  
محل جمع در دوران گذشته  
الزمان بنده

مازون شد از عطای محیی  
 در حصن تو بهر تقویت را  
 مریم دایست پیشکاره  
 زانش درخت و احرید  
 یک موی تو داشت عینی فرد  
 کرسم تو دیده بودی سران  
 این عالم پر فضل و یدار  
 خاقانے را به نیم مندان  
 کین غرق گشت و افت اینجا  
 ای خواجه صد بهر ارضا خا  
 ناغاشیه تو داشت سفتش  
 فی فی نیجای خویش گفت است  
 ناغاشیه تو بر سر حس  
 از غاشیه تو تا جدار است  
 ای حکم تو صیقله نموده

علیہ السلام بحیث تواند از  
 خلاصی یافتہ بنکد عرض  
 نموده کہ کوی تو ہم خود را  
 از ان ستمگران از عل  
 نیز رستگار کرد و ادرا  
 شج علیہ السلام  
 یا ایمن غلب یاسارگان  
 شج علیہ السلام  
 انہم سف  
 بادل خندد کجاست  
 دویمنی در ارا و کج  
 کو بندد و کج  
 کو بندد و کج  
 زاناست خصوصاً  
 در معرفت اول و دوم  
 و گفت اول در معرفت  
 و گفت اول در معرفت  
 نیز بیگفت و گفت  
 بیگفت و گفت  
 شج علیہ السلام  
 شج علیہ السلام  
 شج علیہ السلام  
 شج علیہ السلام

ماہنامہ شمع  
شعبہ ادبی و تحقیقی  
دہلی





میرزا

از قهر صد مہ کیچہ دا  
بر خاک درت پیدایا  
پیش نو کنم اگر کنم  
بستم بگلوئیہ سگان  
گردون سگ نازیمل  
تازی سگ تست پان  
خنجرستان آس  
کاید سگ آدمی صف  
زنده بدر شات آ  
گرمیزیرے زیار  
ور آتشیم تو خاک  
سنگم فرن و مرا  
سگ شدولی و دلی  
کز تو سگے ولی  
کو من ششم شام شود

پنجم به بقات خوان نهاد  
 در چنین ملک جادولنی  
 کنگم کرم بلا به بر در کس  
 خود را بقبول رایگان  
 پنجم تو دوزخ تهنج دود  
 احسن شاه که پیش فرمان  
 چون صید کنم بر لب جانرا  
 در جمع ملاک افتد آواز  
 هر صید که چرب تر شمارم  
 ز نسیان سگلی که صید آرد  
 گر من خشم تو پاک گردان  
 بنگن نظری برین سگ خوش  
 گرد و صفت آن قرون که گذشت  
 از دولت تو چه میشود کم  
 گر با تو نشنم چهارم نیست

[illegible]

۴۲۵  
 کتابخانه عمومی  
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 تهران

ارباب قلم کرم  
 تہذیب و ادب اور ان کی ترویج کے لیے  
 بیحد سہیو و جہاد طلبہ و دانشور  
 ہیں ان کے کرامات کا وہ دلوں پر صاعق  
 شعلہ ہے

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

<p>کف کرم ترا چہ نقصان          جیو صد بد و برین جہا          خاقانے نے لاسک تو خوند</p>	<p>آخر تک سیر فرمان          گرجاہ سگے و ہم یک راہ          آن شیر و لایک کو نطق داند</p>
<p>دلانا بت و ترک شواغل دنیا وے</p>	<p>تا عقل مرا بدر گشت خواند          از دانا گفت دو لثم بہر دم          تا فکر تم از توصفوت اندوخت          نرفیت مرا بلعب و نیرنگ          قیوم خدا دہمت پاک          تا ہمت من بصدور تو خاست          جانم ز منیب کو دوک آسا          چون سنت تست تا بک من          چو غفل دگر برون نمازم          تیار در جو س کویدم          بود از قبیل گروید جوے</p>
<p>تقت دیر برات دو لثم اند          می بانگ سدا کجاست نازم          شطرنج شای تو در آموخت          سنی مہر و کفتین دورنگ          باد یو ہوا قمار در خاک          انگشترے شای تو بآست          با حرص نباخت جفت          پیر خود دست بابک من          سرا مک آند و بناز          بانفس جبا بہا کشید          از من وین و ز نفس</p>	



<p>از بهر دوان بنگ دوان  دندان من از شای تو رست  روید ز شای تو شای  دندان خسرو بر آمد آخر  هر دذانی که بودان خاک  در بارگه من اعظم برد  خوسندی داغ جیتم کرد</p>	<p>یک چرخ بدم شکسته دیدن  آنچه چو دلم هوای تو جست  آری توئی حسن البرایا  ز اقبال تو ام بکام خاطر  دین حرص مرا ریخت ای جان  مهر تو بر آه طاعت هم برد  آزاد بباغ تو جیتم کرد</p>
---	--

۱۳۸۸  
 شوال ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۸

[illegible]

صبح از سوی غرب کے برآید	وز شرق بلال کی نایک
کار بست عقل و شستن	در حد جنوب بخش مبتن
چون آنکہ ہم از خط محال است	گفتن کہ سبیل در شمال است
ایضاً فی تقریر احوالہ جمیعاً	
بودم بنوادنا سپاسان	بر دست غورنا شناسان
چون یاد گیان گرفت باوجود	در خزینہ جبل و خیل سواد
دیدم کہ ولایت نیازست	ترک طمع و فرنگ آزارست
بگریختم اندر استانت	در شهرستان راستانت
خضرای دین بادم از چنگ	کردم بسواد اعظم آہنگ
افتاد و بخت لہا حلولم	افزود و قبیلہا قبولم
از آب و ہوا ای حرص ستم	از قحط و دبا ی نفس ستم
کردم زورت گریز راستان	ہم برد تو گر بخت ہم
مظل از زبے گریز خیزد	ہم در برد ایگان گریزد
فصل التبیان و الرضا	
باز آدم از ہوا سے تکلیف	در پیش نوروی خاک گین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و بعد از آنکه از این دعا  
مکمل شد و در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت

و بعد از آنکه از این دعا  
مکمل شد و در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت

سے مجھ کو ارشیں ہاں  
خو کدوہ ام از غایت تو  
پرسو کہ بدون شوم پروا  
چون باز بقصد کین ترم  
چون زراغ نخواہم احتیاج  
نبوم چو غراب نابسا مان  
آن بہ کہ چو چہ کبوتر  
چون طوطی غمز کس نگویم  
چون شاکر منت رومی تن  
چون طیل اگرچہ نغز گویم  
چون بوم خرابہا گزینم  
طاووسم روضہ یقین را  
برخوان چو تو بہشت سالار  
باسمی تو در برم بہت تاثیر

در بند تو آدم باواز  
اندر نقص بدایت تو  
آہنگ سوی نقص کنم باز  
نہ دیدہ کنم نہ سینہ درم  
از پہلوی گرگ طعمہ خوارے  
انجیر خور از درخت خامان  
روزی خورم از دوان ماد  
چون ہد ہد از کس نجویم  
ہرگز نہ زنجب دار من  
آنا رش کر کے نجویم  
تا منظر ناکان نہ بینم  
سیر غنم کوہ قاف دین  
ہستم چو ہای استخوان خوا  
گشت آن ہمہ استخوان تباشیر

فصل فی الشکر والغرل

و بعد از آنکه از این دعا  
مکمل شد و در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت

و بعد از آنکه از این دعا  
مکمل شد و در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت

[illegible]



نشد از آنوقت  
که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو

چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو

چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو

دیدی دوزبان چو در بهار  
گفته همه زبان بگوهر  
و صف تو بر رخسار  
کز آه من کشته و دهن  
روغن گری از زبان من به  
روغن چشمت از من نماند  
چون برگ سداب بیق آلود  
چون آینه و محک و معیار  
آینه دروغ زن نه مینه  
آگنده دمان من آتش  
شسته است بهفت خاک و غبار  
اینک و نهیم بدر بیا کند  
فی سبی و دو ملک صد هزار  
بودی جنب از شنای اغیار  
تا حسل جایتش بر آرم

دیدی دوزبان چو در بهار  
گفته همه زبان بگوهر  
و صف تو بر رخسار  
کز آه من کشته و دهن  
روغن گری از زبان من به  
روغن چشمت از من نماند  
چون برگ سداب بیق آلود  
چون آینه و محک و معیار  
آینه دروغ زن نه مینه  
آگنده دمان من آتش  
شسته است بهفت خاک و غبار  
اینک و نهیم بدر بیا کند  
فی سبی و دو ملک صد هزار  
بودی جنب از شنای اغیار  
تا حسل جایتش بر آرم

دیدی دوزبان چو در بهار  
گفته همه زبان بگوهر  
و صف تو بر رخسار  
کز آه من کشته و دهن  
روغن گری از زبان من به  
روغن چشمت از من نماند  
چون برگ سداب بیق آلود  
چون آینه و محک و معیار  
آینه دروغ زن نه مینه  
آگنده دمان من آتش  
شسته است بهفت خاک و غبار  
اینک و نهیم بدر بیا کند  
فی سبی و دو ملک صد هزار  
بودی جنب از شنای اغیار  
تا حسل جایتش بر آرم

چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو  
چون که در میان من و تو

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی به حالت ای کرم
سوگند بکوثر روان بخش	یعنی به دشت ای جهان بخش
سوگند به حب آتشین آفت	یعنی به سیرت ای سخی کفت
سوگند با بنی حسن نور	یعنی بزبانیت ای ملک نور
سوگند به تاج تارک ماه	یعنی به سیرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار	یعنی بکندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلک اعدا	یعنی بگذاریت ای جهان صیدا
سوگند بعید عالم اندو	یعنی به چشمت ای حد و نو
سوگند بجزر عمر و یونند	یعنی به رحمت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زیاده	خاقا فانی جز ترا ستایه
الا که شانه تو در دین	بیند بلکه ملائک آئین
الا که گند بجرمت تو	مهر بر قبا ما است تو
الا که گند دشمنی و حساب	یا مذمت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم	پس من خا و نم ز دایم
وز جز در تست سجده جایم	پس من خا و نم ز دایم

سوگند به خداوند  
 سوگند به کوثر روان بخش  
 سوگند به حب آتشین آفت  
 سوگند با بنی حسن نور  
 سوگند به تاج تارک ماه  
 سوگند بطوق حلق ابرار  
 سوگند بذات لیلک اعدا  
 سوگند بعید عالم اندو  
 سوگند بجزر عمر و یونند  
 گر تا سخن از ضمیر زیاده  
 الا که شانه تو در دین  
 الا که گند بجرمت تو  
 الا که گند دشمنی و حساب  
 گر جز تو بود جهان خدایم  
 وز جز در تست سجده جایم





عنازل و درین  
سختی و مشقت  
سایه و سایه  
سایه و سایه

سایه و سایه  
سایه و سایه  
سایه و سایه  
سایه و سایه

سایه و سایه  
سایه و سایه  
سایه و سایه  
سایه و سایه

تا تیر تو باد و دستگیرم	ملقین تو خاطر ضمیمه
رایات ترا خلل بینام	آیات ترا بدل مبینام
بینام لباس کار و بار	بینام به طر از چهار بار
هرگز نمبدا و ناصوتا	از خیمه دین تو طنا بے
تا آخر که از رقت است برپا	باد اسر خیمه تو برجا
کعبه تو مصد در بقا باد	فست آن تو مورد شفا باد
دندان تو قصه بارگاه	دندان شکن عدو جات
لفظ تو گره کشای اسرا	فرمان تو خلق بیند اشرا
اصحاب تو از مثال تقدیر	قطاع دمان عالم پیر
اجرا کشت لشکرت فلک باد	لشکر کشت امتت ملک باد
المقالة السادسة في وصف الشام والموصل وصحاب	
هو لاء البلاد وخصوصا في مدح اصحاب لاهل بلاد	
بمعاريبت الله جمال الدين موصلي وراشاني حكاية ما قاتل	
اشی دیده چرخ و دیدبان هم	طلباخ زمین و آسمان هم
اشی روی شناس هفت خضر	ز یورده شمش عروس رعنا

ایک آسمان چرخ تو  
و آنچه زمین از تابش  
آسمان بنام است  
موجب شود نما  
تو نه و از تو چرخ مشهور  
در بعضی نسخ جای  
آسمان نیز بیان واضح  
شده و بعد ادا  
نمایند توافق هم  
دو سکه این هفت خضر  
پولس آسمان و شمس  
ستاره و در دو  
آفتاب و شمس

و چون در این روز از آن روزگار  
 که در آن روزگار از آن روزگار  
 که در آن روزگار از آن روزگار  
 که در آن روزگار از آن روزگار

ای یک سر و شتر خفتی	ای حلاز زمان و خفتی
باغ از تو بخت گران بار	عنا بی پوشش و خفتی وار
بر گشت بند خفتی به راه	عنا بی کرده کسوت ماه
چون چرخ نطق مرگ است	زیرین کمرش ز کیت تست
کو ه از نه حکم تو کمر بست	کان از کرم تو کیسه بر بست
خوین تو کتی همه در و دشت	از شتر ز برین نگویند دشت
باز برین نیشتر بر آئے	خون از درگ تیره شب کشائے
از قوت نشت تو پوست	خون دل سنگین جلوت
ای تاج سران نثار شکرت	خاقا نے طوق و ارشکرت
زین بنده طوق دار بیا	سر تن به با تبول کن باز
سلطانے بایسج همدم	سلطان چه خلیفه و خفر هم
وانم سفر مج از کوئے	چون خضر چشمه باز و در کوئے
اول ز عراق در کوئے	بر در گشت مفر کر بے
از بهر سحر و در گشت شاه	را کج گشتی چو دال در گشت
هم حیت خوش خویش و هم	رختشان کردی بلای سلطان

او اگر غنایین اینده است  
 و مراد از این غنایین اینده است  
 میسار از این غنایین اینده است  
 فوین از این غنایین اینده است  
 علم مال را از این غنایین اینده است  
 خود که برین غنایین اینده است  
 رشتن است از این غنایین اینده است  
 و این غنایین اینده است  
 و این غنایین اینده است  
 و این غنایین اینده است  
 و این غنایین اینده است









شام از دین دار افتاد  
 خورشید بیک مصریان است  
 مصر که شکسته اندناش  
 کان حرف که انتهای شام  
 از و قر شام در اقا لیم  
 جوانه ز چشم دین برون حواد  
 چون خوشه سنان کشید ز انت  
 حرفی شمار از شمارش  
 خود اول مصر از و تمام است  
 مصر است سقط و حرف ترخیم

در ستایش شام

شام از دین دار افتاد	خوشه سنان کشید ز انت
خورشید بیک مصریان است	مصر که شکسته اندناش
مصر که شکسته اندناش	کان حرف که انتهای شام
از و قر شام در اقا لیم	جوانه ز چشم دین برون حواد
چون خوشه سنان کشید ز انت	حرفی شمار از شمارش
خود اول مصر از و تمام است	مصر است سقط و حرف ترخیم

شام از دین دار افتاد  
 خورشید بیک مصریان است  
 مصر که شکسته اندناش  
 کان حرف که انتهای شام  
 از و قر شام در اقا لیم  
 جوانه ز چشم دین برون حواد  
 چون خوشه سنان کشید ز انت  
 حرفی شمار از شمارش  
 خود اول مصر از و تمام است  
 مصر است سقط و حرف ترخیم

شام از دین دار افتاد  
 خورشید بیک مصریان است  
 مصر که شکسته اندناش  
 کان حرف که انتهای شام  
 از و قر شام در اقا لیم  
 جوانه ز چشم دین برون حواد  
 چون خوشه سنان کشید ز انت  
 حرفی شمار از شمارش  
 خود اول مصر از و تمام است  
 مصر است سقط و حرف ترخیم







142-11101

از بهر حال او کون

و من از کلمات و عبارات و...

در معنی ادبی و ان فنی است  
بمعنی ادبی و ان فنی است

عذاب مصیب  
او کفر و دود کا یہ معنی اودھ

پیشو

جو دی و حرمی قاف و شلا  
دیو و ملک و پری و مردم  
ارواح و عقول و نفس و ارکان  
خلد و سقر و زبانے و حور  
آب و گل و باد و نار عالم  
از طرہ بام و حلقہ در  
گاہ دودشن کردہ زیرینے  
جو دش سرخیل برگرفتہ  
کس صورت بخل باز نشنا  
از اہل زمین و آسمان ہم  
کا خشن عرصات محشر آمد  
سیلیست سخاش سائل آور  
گنج کرم و کلیہ از اراق  
در سیم قفا گفت تا آخر  
خالقش بطنا ب جو و نیر



ماہ انگڑ قباے گوشت	وانرا کہ کلمہ عطای او گشت
زاقبال چہ یاقمی ندانے	ای عالم ازین نظام ثانی
الحق پدر چہ بختیا	ای آدم ازین خلف کہ دارک
خطاب بافتا عالم کتاب	
در ظل جمال دین در آوینر	ای قرصہ آفتاب مین خیر
خورشیدی و کوکبی در آمو	زان خورشید کو اکب افروز
کشای زبان تبر جانے	وہ بند میان با سببانے
شکر حرم مدینہ گوئے	تا پیش سیر او پوئے
خوشنود ہی مکہ از عمارت	تا شرح دہی بصد عبارت
خود کعبہ کہ جای حضرت اوست	مکہ چہ عجب گرشن و ماگوست
کعبہ سلام بار گاہش	ہر صبح رود ز آب جاهش
اول کہ نظام ثانی ش خواند	ایام بخود خجل مند و ماند
چون گویم ثانی نظام است	کانکس کہ ملک شہش غلام است
آب کف دست و خاک پای	گر جمع کنے باز مایشن
حق صد چہ نظام آفریند	زان آب گل بار صواب بیند

اس سوز  
 ان تاشیں ہا زین  
 ای آفتاب ازین  
 سیدہ نمود چہ خوب  
 تار ازین شیدی کی  
 در آمو ز دور  
 با سببانے  
 کن و زبان خود  
 بکشتے تا پیش  
 ہر ادوار  
 و خدایت  
 مانے و خدایت  
 مینا و سببانے  
 با بن حرم  
 نمود و بیان  
 کہ خدایت  
 نمودن جمال  
 رطب اللسان  
 مینا و زنجیر  
 و بیت نامے  
 تاج





عینی معده است میکی اندام  
روژه خورداوزر در روستی  
بیامزاج و طفل حال است  
صغرا دار و همه رگ و پی  
آید سوی بجز تیره و دشور  
مانا که به قعر جست کو هر  
آستین و هیچ در شکم نه  
می نالد و نیتش قراره

اما رمضان خورست نام  
زمین روی سرش بزند گونی  
چا اگر روزه خور و برو ملکات  
سودای سیاه چون کند  
چون خواصان نگون سر و  
کتاب سپیش میه کند سر  
زاینده لعبتان معنی  
مالند بگاه زادان آره

### در مدح جمال الدین

ای در خطا حکم تو خطرناک  
بر دست تو ای محمد احسان  
از جود تو ای جهان امید  
وز دست تو زیر پای دنیا  
پر بینه عدل شهریاره  
نازه به بقای مست عالم

پرگار سپهر و نقطه خاک  
شیطان نیاز شد سلمان  
کمان در سفر هستم همچو خورشید  
در موج زنت همچو دریا  
در روضه فضل تو مبارک  
ای عالمی از فنا مسلم

چون در رمضان خورن از خود که چون  
اسلام میست او زن زود ازین هم مرا  
رضان میوز و ازین هم که چون  
عقل است روزه خورن از خود که چون  
حلال است ازین هم که چون  
ازین هم که چون  
در خطا حکم تو خطرناک  
بر دست تو ای محمد احسان  
از جود تو ای جهان امید  
وز دست تو زیر پای دنیا  
پر بینه عدل شهریاره  
نازه به بقای مست عالم  
ای در خطا حکم تو خطرناک  
بر دست تو ای محمد احسان  
از جود تو ای جهان امید  
وز دست تو زیر پای دنیا  
پر بینه عدل شهریاره  
نازه به بقای مست عالم

در خطا حکم تو خطرناک  
بر دست تو ای محمد احسان  
از جود تو ای جهان امید  
وز دست تو زیر پای دنیا  
پر بینه عدل شهریاره  
نازه به بقای مست عالم









برگانه مهربان نهی باج  
حصن پنهان بکمارے  
آری زمین مکہ مشهور  
ببین کنج روان کنی ہرینہ  
فرمانی چشمہ اشکان  
از بہر دل تو فوج و ہر  
گروقت عمارت سلیمان  
از بہر عمارت تو عمار  
از نار اشیر و آب کوثر  
از قلہ قاف سنگش آرند  
صد بار بر آورند بہتہ  
خوران ہر طیور جنات  
ہر چہ از طرب و سرورند  
چون خانہ نخل یک پس یک  
قصری کہ بنام تو ط

از فرق غریز <sup>بفکند</sup> تاج  
 پنج <sup>ب</sup> بلبان <sup>ب</sup> بکار  
 از <sup>ب</sup> بند <sup>ب</sup> ستان <sup>ب</sup> درخت <sup>ب</sup> کاه  
 آتی <sup>ب</sup> توز <sup>ب</sup> مکده <sup>ب</sup> مایه  
 شهر <sup>ب</sup> ستانها <sup>ب</sup> بنایان  
 مکر <sup>ب</sup> دزد <sup>ب</sup> و <sup>ب</sup> گرو <sup>ب</sup> مند <sup>ب</sup> س  
 بنا <sup>ب</sup> و <sup>ب</sup> می <sup>ب</sup> سپاه <sup>ب</sup> شیطان  
 صفهای <sup>ب</sup> ملک <sup>ب</sup> شوند <sup>ب</sup> بنا  
 آهک <sup>ب</sup> سازند <sup>ب</sup> کوه <sup>ب</sup> و <sup>ب</sup> گرد <sup>ب</sup> در  
 باره <sup>ب</sup> ز <sup>ب</sup> ستاره <sup>ب</sup> برگ <sup>ب</sup> دارند  
 صد <sup>ب</sup> باره <sup>ب</sup> ز <sup>ب</sup> باره <sup>ب</sup> سکنه  
 آرند <sup>ب</sup> در <sup>ب</sup> و <sup>ب</sup> قصور <sup>ب</sup> جنات  
 مقصود <sup>ب</sup> در <sup>ب</sup> آن <sup>ب</sup> قصور <sup>ب</sup> مینه  
 لغت <sup>ب</sup> که <sup>ب</sup> با <sup>ب</sup> همه <sup>ب</sup> شبک  
 و <sup>ب</sup> ندان <sup>ب</sup> شش <sup>ب</sup> آفتاب <sup>ب</sup> سازند

بنشیند  
 باشد که آرد در دیکه  
 بر سر جانلی است در اوج احاطه  
 و حکمت بوده در شمع ز فضا نور  
 است و در شمع از کوه کجایی  
 اول است که صاحب جلیب  
 کجیا او بوده است  
 بران **شعاع**  
 بزدن مرزین پشت  
 پشت و زین سخت تر  
 دره را گویند اینان **شعاع**  
 باره شمشیر و دریا  
 و باره کجایی  
 سابق از بوات سست چنان  
 عبارت از ملاک است  
 دران تصور نیست برابر  
 ملاک نوزده دران باره آرد  
 تا فرم حسین و ولایت  
 جنات در میان ظاهر کنند

۱۳۸۱  
 از سبب بی باقیی این جن که  
 از نژادی داشت با نفعی از  
 نفعی در این نفعی از  
 و این که در این نفعی از  
 و این که در این نفعی از  
 و این که در این نفعی از

سازند ز کوه اساس  
مخت ز روخت سیم گردند  
بر چرخ نبرد بان بر آیدند  
گاه از ره کمکشان بج بدش  
ناوه فلک المحیط شاید  
تو چون شه نخل و شاه خطیج  
استاده سران کلاه دریا  
خوانده فلکش محمد آباد  
بل کشور شمشهتیش خرسند  
فخر البلدانش نام سازند  
کادم ز تو یافت این نیا  
می آید انت خرم کو مان  
سازد و بر بوقینس جاس  
سقا قحط که بر گزیند  
آمنند هزار سال طاعت

در یکدم بی سپاس محض  
خوشید و مه که ره نوردند  
طیان ارم بدو رایند  
از چشمه خورمکل آوردنش  
چون آب که گل فراجم آید  
قصری و چه قصه گنج برج  
بناده سریر در میان جا  
بشهری و چه شهر داد برداد  
کردن خنم زمینش خوانند  
باکان که درو مقام سازند  
ایلیس میزند این مشاب  
در سجده آدم از دل و جان  
پسین ان سوئی قاف بر کند پا  
چون کینت که از تو میند  
پزفته کند به نیم ساعت

[illegible]









16A

شیخ حرم و مرید کعبه  
 از نقش الف که نقش او بود  
 در حلقه دین بن عمر نام  
 در گوشش گفته پیک درگاه  
 چون ابر پرآمده ز موصل  
 بر سنگ حرم گهر نشانده  
 چون روز فرو شده محرم  
 دیده مکان رقیب و بیدار  
 غمناک شینده بانگ نالیش  
 گتاخ گرفته در برش تنگ  
 از خضرش آب خضر خورده  
 دانست که در حرم رحمان  
 پس فته چو شتری سوار  
 زادریس مدرسی مشنوده  
 زادریس گرفته وقت حجت

اعلی الله الجبجد کعبه  
 و زحمت دوم زناش افرو  
 پس عامر کعبه گشت مدام  
 گای عامر کعبه عمرک الله  
 از بحر سخای صدر مفضل  
 بر خاک مدینه زلفش انده  
 در روزن مرقد محمد  
 برد امن خوابگاه محنت  
 از خواب درآمده برایش  
 او کرده بدست پوشش تنگ  
 وز دستش خرقه تازه کرو  
 خیر البشر ست حی و یقظان  
 از دوشه مصطفی نفر دوش  
 در حال معشید درس عبود  
 خوزی ز پے کمال فیت

[illegible]

رادریس گرفته وقت جهت  
 خمری زب کمال فوت  
 از  
 داده عادات از سر گرفته شمع  
 مشتی نیست بی برگاه دراز  
 خمری زب کمال فوت  
 خمری زب کمال فوت



دشمنان خوشن در شرف ای کشته الیاید  
جان دشمن را ای سوزنده  
دشمنان خوشن در شرف ای کشته الیاید  
جان دشمن را ای سوزنده  
دشمنان خوشن در شرف ای کشته الیاید  
جان دشمن را ای سوزنده

چنانچه نقص کراسه را که بر حرف  
 چه زیان که بود عروس قرآن  
 در قرآنی که حق گذارد  
 بهر که عذر چیده گردد  
 اسی سنگ پر جان معنی اندیش  
 کی دانی کین سخن چه گفته است  
 تو خال عروس این معانی  
 آبی گشته چو آهن آتشین جان  
 حامی کنی ارشوی خشن دامن  
 یک زخم بخور تمام مخروش  
 افکنده چار میخ از نه  
 یک میخ هوا ز سینه کن  
 تا میخ هوات سخت پیچ آست  
 زین درع که حجتی ست مشهود

پیرایه کنند ز روشنگریت  
 در حلقه زرد و سبزه پنهان  
 پنج آیت ز رخل نیارد  
 زین نطق طیور طیره گردد  
 اگر صورت جامه گذری پیش  
 خاقانی ازین سخن چه جست  
 الا نقطه کس ندانے  
 پس درخشی شده چو سوزان  
 تا زخم بخورد و خشن وار  
 پس جامه زخم خورده میپوش  
 پس دل هزار میخ سارے  
 پس لاف هزار میخ بزران  
 درع خرد تو هست پیچ آست  
 یک میخ و هزار درع وادود

فضل فی معارف الصوفیہ

این صفت بود که  
 این معنی بر اسرار خودی  
 غنای بی پایان و بی انت  
 و بار سنگین کشتی دریا  
 هم و سکونت در ده  
 بعد از آن بدست  
 تا بر آن این عالم  
 گردد شرح حقیقت  
 چنان گویا که  
 که از آن جامه یافتند  
 فخران و ذوق نشان پند  
 بر زبان







۱۸۳  
داستان العبد  
که بر سر پای خود خوابیده است  
و در آن وقت که در خواب است  
از روی او می بینیم که از روی او  
آفتاب تابان شده و از میان او  
نور می آید و این نور را  
می بینیم که به سوی ما می آید  
و این نور را می بینیم که به سوی ما می آید

مکتبہ اعلیٰ اسلامیہ  
 رضی الدین بریل سن ۱۳۸۵  
 و بیاض از بافتہ  
 بلقان اوسمان  
 ۱۳۸۵  
 اشی و سط و بیاض  
 آمد تحقیق کنند  
 ۱۳۸۵  
 بدست  
 فرست انجم  
 استیک و بند

زمین از دل و دار خفت  
 زبون و بیاموز و گوار است  
 ای در طهارت بی نیل  
 و برزگیا گویا بی او با پیش  
 ماست و دار و در شمع  
 علم از سخن از غیب  
 و او که در خرد و در اطوار  
 و او خاص بیاستدیده  
 گفته از تو به

شرح فضائل ائمه اطهار  
در بیان فضائل و مناقب  
آن بزرگواران



۱۸۵  
سیدالمراد خاں خود را از آفتاب گریخت  
و در پیشگاه او از او فرود آمد و در آنجا  
بویک چای چست خدمت یک  
اولی پس باین فرمود که این  
شاهواران که سینه خوارین لب خیز  
فرود آمدند و نگارند و آفتاب منیا  
حاصل کنند شاهواران لب خیز  
ازین کسب میکنند **ع** یعنی نویز کمال  
یعنی نویز کمال و بدیگی و در این  
اجاست و اداری بصفت اشج  
تا اگر در این مالی غوری نم  
شمار قتل اصل

دو زند مسافران افلاک	دو راعه چست دودلق چالاک
از آتش فکر و آب خاطر	با فم بنه شب شعارت آخر
شاید که معجزات لا فم	کز آتش و آب جامه با فم
چادر سرد این شعار موزون	برقندق سه خواهران گزین
چون نشینم بجزده کاز	در کار که بزرگوار
دستار چه ملک طرازم	رک بند سیح پاک سازم
گر کرم سخن تند من آنم	حاشا که به عنکبوت مانم
چون کرم قرمز تنده تار	می با فم عنکبوت کردار
امانه چو عنکبوت خون خور	کز کرم قرمز حلال خور تر
کان جامه که عنکبوت بافت	از یک سر خار بر شکافت
کرم ارچه غذای ز ابدان یافت	بینی که شعار شایان یافت
من کرم قرمز نه عنکبوت تم	زان روی نهان پاک تو تم
آنکس که چنانش چشم و ابرو	گر پرده نشین بود حق او
کرم ابرو و چشم و لبران داشت	بروی از نیس پرده زان داشت
امروز منم طراز اشرف	خاقانے مبدع سخن با

دآن سه ستاره متصل است  
 بخش به شرح  
 کاری باریک بینی و دقیقه کاری  
 شرح سه ستاره  
 یعنی سه ستاره  
 جهت مانگان و تزیین و هم که  
 آمده گ بندی عالم بالا کار  
 که صفت می باشد  
 که پاک است  
 قبول فرمود  
 نسبت که نسبت  
 آنحضرت از جهت در این  
 آنحضرت است علم ارباب  
 خاص شایان نظر پاک  
 در صراحت ثانی صفت  
 واقع شده شرح  
 رک بند بر بیهو  
 و پیوند که چنانست  
 دآن خون را باز دارد











در خلق اندر نقطه آه  
منزست و اما در عبات  
از اسای عود و الف سبت  
بخت از سر حسا و نیت  
آه بر آه و دو وطن من کی بند  
دیرین آبی آید که شرح  
چرا که نام ز رشک سرف  
سخت و اسطیق سرف

در دو دم سب و دشت  
دانشا کشته و بخت  
از برای این فانت  
بیمان دخت المومنین  
محبت قحطین آفتاب  
باید رفت غبار فتن  
کدنه سدید الفتاد در  
محبت سبت بالفتح رکه  
محبت بران دست اند  
محبت زردن شرح

پس چرخ بوبه در شوم	شکافه سینه ام صدف و
که سوخته بهو سیم از تاب	که کشته دست غم خویماب
باناخته چشم روزگار	با آبله روی اجبت یارم
آن ناخنه صیت فرد و در	وان آبله صیت شر و روان
شهبازم و شاه پر بریده	شهبازن روی کار و دیده
در خلق بمانده صف و آحاد	یستی آه از نینب حسا و
چون گا و خراس تنگ سید	گرد نقطه و بال گردان
از مفرقه زمانه جسته	گردن بطنا ب چشم بسته
آن گا و خراس بدین بهال	کو چرخ زندنه و جدنه حال
پیشش همه چرب آخر تر	لیکن نزد با خرس هر
ز دتا بمراد راه پس نه	لیکن بمراد و سترس نه
همزنگ رشک سدر شکم	بکشا درک محسن بچشم
چون دید حرارتی بدل و	گفتا که ز اشک کن مزور
بشکسته دلی و بسته کار	معذورم اگر بنا کم آرد
روغن کم و بس فقیلا بیک	بالرزه بود چرخ تاریک

اول دانشا کشته و بخت  
را گویند برمان  
موز و موز بهال تشدید  
طعام سب و گشت  
از کشته و دامن مال آن  
در آن کشته و بخت  
دین و بخت  
بهار خرم











در معجم خود عمر خیام که در استقامت تربیت او بود

بگرینجه آمد دیو خندان

هم صدرم و هم امام و هم عم

بر نانی و سندی مقاش

از طمّش داده و هر محدث

زین عم من آن شرف سیده

خورشید آب را با لاله

خورد و لو کشی است هم رنجان

خورشید مشاطه زین چنگ

آید به پناه قمر صوره

در خانه تنگ خاطر من

چون بر سر روز غم رسید

تا دست بدان سن در آرم

تا بزر عمر مرا دقوف است

بودم چو یک دقیقه خود

در سایه عمر ابن عثمان

صدر اجل و امام کرم

افلاطون و ارسطو عیاش

یک ثلث بهر سبب ثلث

خاک کز قرص خور آب سنگ دیده

خور رنگ و بد بخاک خارا

از بحر سوئی فلک کشد آب

بر خاک همی بر افکند رنگ

از خاک زرو ز آب گوهر

غم ساخت دو صد هزار روز

چون قرصه خور رسن تمید

خود باز چو عینا بر آرم

احاد نهادن الوت است

عم ز می درجات رفعتم برد

بگرینجه آمد

اشارت است بجهت

نبوی که انشیلان زبیر

علی مرتضی من ازین

شیطان خوار می رسد

بگرینجه آمد

شیطان کسی در

خست می بیند چشم

بگرینجه آمد

خست از طمّش انحر

بگرینجه آمد

خست از طمّش انحر

بگرینجه آمد

خست از طمّش انحر

بگرینجه آمد

خست از طمّش انحر

بگرینجه آمد

خست از طمّش انحر

[illegible]





مثل کرده مرا به بنیم برهان  
 که مهر چو اینخودت درک  
 پس چار مرا تبسم نمود  
 آن چار که چوب را ببايد  
 آورده مثال راستينم  
 در علم اسامی دو عالم  
 بشم دایه و هم معلم من  
 پس چون شدم از نهاد بالغ  
 جنييد درخت میوه دارم  
 در حصر من ز آتش تاب  
 پوشيد جهان بدست لایال  
 باغم همه سبز ما بر آورد  
 بر لوح سيفد من سينما  
 نون و القلمی چو بن گريدي  
 چون دید که در سخن تمامم

آن چارده حرف سرچشمه  
 پنج است و سه و چار و دو یک  
 و ز چار ملل سخن فسرده  
 تا که سنی مصحف کشاید  
 کرده حدیث جهان یقینم  
 آن دیدم ازو که از خطم  
 هم آسی و هم مغرم من  
 از کتب و اشتغال فارغ  
 و فصل بربیع روزگارم  
 هم رنگ در وقتاد هم آب  
 جو زام بخوشه سیه و کس  
 از برف بگفته سیر برآورد  
 نون و قلی نوشت ایام  
 یاسین خواندی و بر دیشک  
 حسان عجب نهادنا هم

[illegible]

آن چارده حرف سر و  
 پنج است و سه و چار و دو  
 و ز چار طل سخن فرمود  
 تا گری مصحف کشاید  
 کرده حدث جهان یقینم  
 آن دیدم از و که از حق  
 هم آس و هم مغرم من  
 از کتب و اشتغال فارغ  
 در فصل بیع روزگارم  
 هم رنگ در و قنادهم آب  
 جزا هم خوشه سیه داس  
 از برف بخته بر آورد  
 نون و قللی نوشت ایام  
 یاسین خواندی و بروشید  
 حسان عجم نهاد نام

حل کرده مرا به نیم برهان  
 که بهر چه این حرف درک  
 پس چار مرا تبسم نموده  
 آن چار که چوب را بیايد  
 آورده مثال راستینم  
 در علم اسامی و دو عالم  
 بهم دایه و هم معلم من  
 پس چون شدم از نهاد بالغ  
 جنید درخت میوه دارم  
 در حصر من ز آتش تاب  
 پوشید جهان بدست لایس  
 باغم همه سبزه را بر آورد  
 بر لوح سیف من سینه نام  
 نون و قللی چوین گریدی  
 چون دید که در سخن تمام

چون دینا شل است  
که یکدیگر را شادای هر  
چون بغی نمود که حسب  
ایجاد و انقراض اند روح  
بسیب حصول آن در ضایع  
زینت عالم بیاد از غفلت  
تکلیف نیست تا مدتی می بودند

چون دینا شل است  
که یکدیگر را شادای هر  
چون بغی نمود که حسب  
ایجاد و انقراض اند روح  
بسیب حصول آن در ضایع  
زینت عالم بیاد از غفلت  
تکلیف نیست تا مدتی می بودند

چون پای دلم بکنج در کوفت	چون دید که ابل نطق پیشم
زین کلبه بکلبه بقارفت	یک عطسه بداد و روی به
آنجاش نکاح بست حورا	آنکس که چنان عروس مید
آن عین بدی ز جای برجا	خودگوی جهان بسر توان بر
در مدح ملک الساد امام شرف الدین محمد بن مطهر لعلکو	

این قدر صفا که خاطر مر است	این مایه که طبع را تو ام است
ذوالفضل محمد مطهر	آن مردم دیده مصطفی را
قد زش زد و کون برگزشته	دین را شرف مست شرع را

از خدمت سید ابل است	هم همت سید امام است
آن عسوق محمد مپی	آن وارث صدق مضر
یکش موی مصطفی نگشته	بل سید شرع و دین و لا خیر

چون دینا شل است  
که یکدیگر را شادای هر  
چون بغی نمود که حسب  
ایجاد و انقراض اند روح  
بسیب حصول آن در ضایع  
زینت عالم بیاد از غفلت  
تکلیف نیست تا مدتی می بودند

آن مایه است که تو ام  
این مایه که طبع را تو ام است  
ذوالفضل محمد مطهر  
آن مردم دیده مصطفی را  
قد زش زد و کون برگزشته  
دین را شرف مست شرع را

الحمد لله الذي جعل  
السلام نعمة للعالمين

والسلام نعمة للعالمين  
الحمد لله الذي جعل

الحمد لله الذي جعل  
السلام نعمة للعالمين

علامه خاندان خویش است	ویا بجه وودمان خویش است
بربشرق و مغرب افتخار است	از انسی و جی خستیار است
آن فاکه بلخ حیدر است	آن فاتحه صف متر است
دین سید دین کلید آن	بوده در شهر علم حید
هر خانه که داشت شهر دانش	وقت ابدیت بر زبانش
کاستا و سرای شهر علم است	جابه و شرفش ز بهر علم است
او میوه بلخ آبخنان شهر	شهری که خراجش آورد هر
پیش قلکش بیوی تعلیم	پیش کرمش ز روی تسلیم
نوبر عجمی است صاحب	مکر جشی است حاتم ط
لشکست فلک چو همزه آل	زان منقر آل قوت اجلال
رفت از سر خط خراسان	تا سایه آن هماره رخشان
بر کنگره ماسی چار شهرش	چند دست ز انقلاب دهرش
مقنایینند در خراسان	گر باز بیری شود تن آسان
در باد دهر سموم افکود	تا خورشید از بیری سفر کرد
از روح و نسیم خلق او بود	کان شمس شمال غبر الود

باز بجه وودمان خویش است  
از انسی و جی خستیار است  
آن فاتحه صف متر است  
بوده در شهر علم حید  
وقت ابدیت بر زبانش  
جابه و شرفش ز بهر علم است  
شهری که خراجش آورد هر  
پیش کرمش ز روی تسلیم  
مکر جشی است حاتم ط  
زان منقر آل قوت اجلال  
تا سایه آن هماره رخشان  
چند دست ز انقلاب دهرش  
گر باز بیری شود تن آسان  
تا خورشید از بیری سفر کرد  
کان شمس شمال غبر الود

فروغ شود و طغیان در کار  
فروغ شود و طغیان در کار  
فروغ شود و طغیان در کار

عزیز و محترم سرکار

...

پیشانی

بسم الله الرحمن الرحيم

...

جہانگیر شاہ

زیرجستہ

o

اگر سوی هر ی غمان گراید  
 زیور شود از پتے ہدی ا  
 برگردن مرکبانش جاوید  
 گردن شدہ باہمہ مکانش  
 فرزند محمد عرب اوست  
 من شیمی صعب ہواش  
 عیدم ز جمال حالت اوست  
 زیرا کہ چو آن حدیث را نم  
 از بسکہ از پنج حدیث را ندیم  
 چون دل سر خاندان اودا  
 فرض است میخ او برین راہ  
 غم نیخ زوہ است گ کشیدہ

از خاک هری جان بناید  
برای رکاب او هری را  
دستارچه زرمت خویشید  
دستارچه بند مرکبانش  
حسان عجم و با دعا گوشت  
شیعی چه که غائی تنایش  
فطرم ز حدیث قانت اوست  
پیر آب خضر شود دهم  
امثال ز روزه باز ماندم  
طبعم به تنای او فرو داشت  
ورنه منج منج حاش نشد  
نیخ رگ جان من بریده است

در مدح امام جمیع الدین ابن عثمان

دولت آن بود و جانم اندا  
ز آتش برکات دولت احسان

کافاسلام پوی جان د  
صدر الحکما و حید عثمان

دانشگاه تهران

در قضاوتات بود و دولت  
امام لوی جان دولت

افقادی که انقاس بسیار است ای

سبب نزول

داده من ایضا

تالفاظ مشهور است

2

در هر کلمات او بفضل  
در طب و نجوم و حکمت ناب  
بقراط و بزرجمهر و قطبات  
در قطب زحل ثبات حلیمش  
رخ سرخ چون عیب سینومی ا  
شاگرد و کان چار تختش  
در نوع علوم خمس او نه  
بر تنخه خاطرش به برهان  
بر دفتر فکرش بهرباب  
سازد پی ناقمان محرو  
همراه که مه شود به عقب  
نایمهای آفتاب حوریت  
گر فطنت او بچرخ نوید  
از مصرعی ملک زانویش  
خانش که میل میل دارند

هست از لبتش سرخراول  
 در شیوه نظم و نثر و آداب  
 صابی و خلیل و ماحظ آسات  
 و ز شدم بیان شک علمش  
 خون تیره چو شک مسکوی  
 در دست بقا مهارت بخش  
 در علم الهی از همه به  
 از صفر کم اندهند و یونان  
 از حبه کم است علم اعراب  
 از قرصه شمس قرص کماور  
 مسهل خوار دست چرخ و کوب  
 از صرع و تپ آفتاب فروا  
 رنگ بهیق از قمر بشود  
 و ز نقش و شهاب تحت شیر  
 چون تخت حساب خاک سازند

در هر کلمات او مفصل  
 در طب و نجوم و حکمت ناب  
 بقراط و بزرجمهر و قطب است  
 بر قطب رحل ثبات طمش  
 رخ سرخ چون لب سنبوی  
 شاگرد و کان چار تختش  
 در نوع علوم خمیس او نه  
 بر تخته خاطرش به برهان  
 بر دفتر فکرش بهر باب  
 سازد پی ناقدان محرو  
 همراه که مه شود به عقرب  
 ناسهانش آفتاب خورست  
 گرفتنت ابو حیسر نوید  
 از مصری کلک زانیش  
 خماش که میل میل دارند  
 هست از قبش سه حوال  
 در شیوه نظم و نثر و آداب  
 صابی و خلیل و جاحظ آست  
 و ز شرم بیان شک طمش  
 خون تیره چو شک مسکوی  
 در دست بقا مهارت بخش  
 در علم الهی از همه به  
 از صفر کم اندمزد و یونان  
 از حبه کم است علم اعراب  
 از قرصه شمس قرص کاو  
 مسهل خوابوست چرخ و کوب  
 از صرع و تب آفتاب فردا  
 رنگ بهن از قمر بشود  
 و ز تمش و شهاب تخت ویر  
 چون تخت حساب کل سازند







چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت

چون دولت بی بانه بگر	زین غمگده من آور و راه
اؤ نائب سید البشرد	سید بنگاک خار در شد
من جسم و روح اوست مدام	ارواح روند سوی جسم
من ساغر او اوستی مطهر	تصفی بخواون قلب بگر
آید بر من ز روئے ظاهر	من بر ساغر آید خنجر
خورشید نه نزد و زه آید	حلو ابلا م تره آید
بمار دل مرا طیب است	تبارکش من غریب است
کارم به بقاش نفع پذیرت	بجران دل سقیم من رفت
رسم هست طیب را که هموا	آید که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است	زوشام و شیم صبح و بام است
هر جا که در آید آن فال افروز	شبا صبح است و صبحا روز
رویش لبش اندرون چو	در تیر گه آب زندگانی
شمع من مظلوم است نورش	زان بنفش شب بود حضورش
از باد زوال باد و انباش	وز دیده دهر شمعانش
هفت اندامش زمین چو	هفت اختر آسمان علم اند

من بیا برافرو او در غراب  
صاف و صاف و صاف  
من بیا برافرو او در غراب  
صاف و صاف و صاف  
من بیا برافرو او در غراب  
صاف و صاف و صاف

چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت  
چون دولت از دست رفت

دوام بقا و شام در دست  
دوام بقا و شام در دست  
دوام بقا و شام در دست







ابو الفتح ابو سعید  
 او ایام دارم عارفان بخوانند  
 سلطان عبادت از اقطار  
 در کعبه کائنات از کعبه  
 در درخت خلدی کلمه  
 قدومه مالک و الغنی  
 و دارلئے رزق و شادمانی

<p>بل و شر و بوستت حق</p> <p>باز آمدن بسخن و بخلص نعت نبو علیه السلام محمد محمد</p> <p>از منقطع آن سخن برانم</p> <p>از قدوه جصل یاد نام</p> <p>بگذریم شرح ناتمامان</p> <p>آن قدوه کائنات یکسر</p> <p>آن صیقل صادق انبیار</p> <p>آن کرده بر رسم عاشقان چاک</p> <p>این در زده آتش از سر سوز</p> <p>گرچه حکیمان کنند بدیدار</p> <p>اندر حرم از سگان ترسم</p> <p>در دل غم از دمانیارم</p> <p>میخ حرم از زیان معاف</p> <p>در کعبه دو شاهباز عالم</p> <p>الغرة صارے و جیشے</p>	<p>کما حرام و ولعنه یافت جام</p> <p>چون یاد و قدوه قبله دارم</p> <p>دل شکم از شکسته نامان</p> <p>وین قبله اهل هفت کشور</p> <p>این آسی حاذق اضفیار</p> <p>کحلے شبهر و عوختی خاک</p> <p>در جیب ملع شب و روز</p> <p>صدر و محمد م حرم باد</p> <p>بلک از شیر زیان ترسم</p> <p>کافر دیونے درفش آرم</p> <p>من صیدمگان شوم گرفت</p> <p>آخر ز کبوترے نیم کم</p> <p>فی لعنت محمد القریشے</p>
--	--

آن کعبه کائنات  
 جاییه چانچاق  
 جادو راجیک خاندان  
 آن سرور سپهر  
 کعبه کعبه است  
 و خاک را که جاده  
 چاک زده عیسی  
 اینها سرور و زبانه  
 و بارک شسته با جاده  
 اینها چاک زده عیسی  
 بود معلوم بود و در  
 فدا الحکم الزکیه  
 پس بنویس بر لوح  
 دقت حضرت  
 سلامت پناه بنیر  
 من در شکر من بوز  
 نیت ای ابرار  
 نیت غیور سازد  
 نیت غیور سازد

نیت غیور سازد  
 نیت غیور سازد  
 نیت غیور سازد











قصارش ازان لقب فداؤ کاشک و خشل ب آفتاب کس دیده هست آفتاب گشته هست معبر آفتابش ز آئینه سینه ز آب دیده آئینه باب من ز ولید دارم بهت ال او تمسک کز شیخ عمر حکا یتیم کرد تاج کرم و سیر اکر ارم پس دحت تاج و بن طرام د تاج نکوتر است گوهر	در شستن سینه و او داد گر قصاری کند صوابست خو صورت آن رخ منور بی آنکه کسوف شد نقابش شسته همه زنگها که دیده این معجزه بین که می نماید جویم بمقام او تبرک الحق نظر عنایتیم کرد از دحت شیخ دادم ایام زان تاج و سیر بر فرازم شعرم همه در شناس خوشتر
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
نور الحق حافظ الحقائق شایسته دین و جهانج است تاج سرشتری سر پرش	تاج الدین واعظ الاخلاق ماهی که بر امتش خراج است خادم زبید سپهر پرش

در غرض از غلام از اس  
 و آن سبب و شش  
 سبب همان از شش  
 نگزیده بلا موجب از یاد  
 و سبب شش و شش  
 از شش و شش  
 با و لا هیت و شش  
 تاج الدین که هیت  
 و فضل نفوی و طرات  
 و شش و او را بل است  
 واجب است  
 هر یک که لازماست او  
 است که اعطاست او  
 حکمت شاه شاه و شش  
 و شش و شش و شش  
 باشد





بر جیب کله نهند یک سب  
شبهه کلست چرخ گردان  
وین چند هزار سید بدور  
خورشید که او جهان کشاید  
لین عذریل بد اگر نه

آن قوه فعل گو یک زر  
چاره دکان چار ترک اودان  
خورشید برو چو قوت زر  
نه بعد سپاه انجسم آید  
پیش از همه مع اوشت ولی

در مع جمال الدین موصلی

سلطان سجاد صدر مطلق  
سلطان بحق جمالین است  
چرخ است غلام و صد من هم  
میسانم در مضیق شون  
از بیک که کنم سماع و کرش  
سمعم به طویلای گوهر  
از بیک که خردشای او اند  
شد گوش دلم جوهر گین  
هر در که زبان بهی فشانند

خورشید کمال و سایه حق  
آن سایه که گفته اند این است  
من چه که افاضل من هم  
از نشر شناسش نشر جان  
شد حالمه از صفات بکرش  
طبعم به فطر مایه شکر  
در گوش دلم صفا او خواند  
دارنده گوشوار زرین  
از گوش بقرص می ستانند

این شعر در وصف جمال الدین موصلی است که در زمانه قاجاریه در ایران می زیست و در این شعر به زیبایی و عظمت او اشاره شده است.

چهار ساله در زمان قاجاریه  
بازار اول و سکون نامه  
منفرد گوشه کلاه پیشانی  
از سبک کلاه است و چار  
حالمه در زمان آن کلاه  
کلاه و اندر زن آن کلاه  
چند بزرگوار است که در  
از سبک کلاه است  
نشان چون نامزدین و  
اوشت و مثل او زان  
او از سبک و بعید  
از سبک کلاه است  
فان کردن جزو زان  
و در وقت الضم فواید  
از فتن و شهرت و ادب  
شای او فواید جان میسانم  
و از وقت کلاه فواید

این شعر در وصف جمال الدین موصلی است که در زمانه قاجاریه در ایران می زیست و در این شعر به زیبایی و عظمت او اشاره شده است.

از تابی شفق بهوایش  
در گوش کشم که من غلامم  
تا بر من ازین غلامی ایام

دو حلقه کنم خاکیا پیش  
نومند و کف من لایع  
یا فسخ یا فرج نه نام

### فصل آخری در

دانی که بدان هدایت آباد  
از مجلس آفتاب یکروز  
آورد و بمن که این جوهر  
یا گرنه فروکشایش از هم  
برجیس که این سفینه برست  
از دست بریدنش بهر دخت  
چون دست بریده آفتابست  
چون داغ بر آفتاب کرده است  
باز آمد آفتاب پیشم  
کامی خاقانی به سخن هستی  
کز غفلت آنکه صدر روی است

توسیق میم از چاقاد  
در دیده جواهر شب افروز  
بپار بخازنان خاطر  
در سلک سخن برش مسلم  
بترید مرا آفتاب را و دست  
الساق داغ جبهتش ساق  
صبح از چرخ غریق خون باست  
ماه از چو کبود زخم خورده است  
ز تبار کنان بلطف خویشم  
کمان کوهر باز جام هستی  
رفتن سوی شام بهر نام

اینک ایامهای  
منشوق که از یاد دور  
بای میوه خفاست  
علاقه دار بهر کجای  
چاکلیش نافه  
کینه است  
شب افروز کنایه از  
سبب مین این کتاب  
شبه بهر کجای  
بلکجی که در حق سازند  
است السارق و السارق  
فاصله ایجا و نسبت  
بدین دست  
بشنوی که چو بخت  
انسان شود که از دقایق  
حکایت است  
شماران آنجا  
در بار خوار و افتاده  
جان فطرت کرد



از صورت عدل ذات او باد	عدلش مدد حیات او باد
گر هر چه بکار گاه دینی ست	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این عیون را بگاه تهلیل  
آمین آمین کناد جبریل

بسم

الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مستحق تعریف  
از تصانیف حضرت خاقانی در راه بیعت الشاه  
در مطبع منشی نو لکشور واقع کانپور با تمام بند و محبوب احمد مطبوع گردید



این عیون را بگاه تهلیل  
آمین آمین کناد جبریل  
در راه بیعت الشاه  
در مطبع منشی نو لکشور  
واقع کانپور با تمام بند  
محبوب احمد مطبوع گردید





وعدا و شب بیداری آفتاب و در عرض شش ساعت بیفتد النهار می رسد و در این هنگام عبادت خداوند عز و جل  
در شش ساعت بهشت کفایت نمود و حضرت آموخته معصومانی بیان کرده اول است ۱۲ شرم ۱۵۹ یعنی در هر  
ساعت بیاده منتخب چندین از این که کتاب تائید شای و کمال است آنجا هم ۱۵۹ فرزند بسیار از این  
بالاست آن فرزند هر یک از جلد هر یک از شش و آن منزله عزیز است بر آن آفرین خواسته بخار و در هر یک  
کاری که در کتاب از کارهای که با عبادت و امداد و بهای هم مراد اول است اشارت بخار و بهت که در کتاب است  
و دیگران حسابان با و منسوب به اشارت بنور القدر است و من منور شمس و ثالث برج که در کتاب است که  
سرخ و راجع به هر که در کتاب است ۱۲ شرم تمامه شصت و چهار صفحه ۱۵۹ از باب بهشت آن یعنی  
از غایت شوق که بیدار آید و از این بهشت سزاوارند و از باب که آتش و محبت شعله زن ل ایشان است معنی  
بمشایبه و در هر دانه در کشیده اند و شرح ۱۵۹ فحشاء آن یعنی چندان اشک خوین از دیده ریخته اند که خانه بهم  
رسیده یا آنکه فحشاء معرفت الهی را در کشا و دیده اند و هر دو عالم طرد و پیاله می که عبارت از قلت است که  
گذشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را معصومانی ابا کند و معنی ثانی را او فهمیست معنی اول که شعر بر کمال شوق  
و ریاضت است میخورد و ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که فحشاء معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان  
بغایت بهت بر دست آورده کشا و اندوختن دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست  
داده بدین و پیاله می که شکی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشا و خود و محاوره ایشان شایع است  
عرفی گوید ۱۵۹ پس نفس ادب آموز قدسیان جبریل و میخورد حرم قدس ابدیده کشا و ۱۵۹ شرم ۱۶۰  
زمانه آن روز و شب بهت و چهار ساعت است و چنگ نیز بهت چهار تا را دارد و چهار تا را بساعتی منسوب  
یعنی از بهت و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجا ناکشیده شده فارغ الذات اندامی احتیاجی و دیگر  
ندارد شرح و صاحب شیدی تقیم این چنگ است اجماع التاری کرده و گفته که چنگ یا غمگشتی کلان و میان  
کلان را بواسطه آنکه اشعار که تا کنون دارند و نیز گویند است و همین شعر پس آورده ۱۲ شرم ۱۶۱ شصت و چهار  
پیخته با اول مفتوح معنی خنده و در مورد الفضل و محمود است که از تحت معنی کیسوی اینها حضرت است با احتیاج  
بر و جانب چنانچه بهت بالا موضح است و از آن حضرت که اشارت کیسوی خنده و دو تا باشد بر

و غرضی داد و انداخت باو شایان ای چون این طایفه غلبه با آن کیسوی مبارک که علامت شرافت و بزرگی  
 است تخت سلاطین با پیوستن سمات میگردد و زرق و غرر تخت افزوده میگردد و شرح **۱۱** عرض میگردد  
 ناموس با آنچه گماشته شود از عیبت عارزد و از پند خویشاتان آنچه بدان فخر کرده شود از حسب شرف  
 منتجب **۱۲** پیوندی دین با رخ معنی رخ شجره نسب ایشان در لطافت و ناز است و اصالت و سرفرازی  
 بفتح کیسوی ایشان که دلالت بر پاکی پنج دارد و جهت قوت دین سیتین پیوند پذیرفته ای چنانکه کیسوی  
 مبارک معطر شود و از این چنان رخ شجره نسب مطهر و زوی اصل است و دین رخ و شایع تکلیف از این رخ شایع  
 که عبارت از شجره و کیسوست یافته و قوت پذیرفته شرح **تمت** **حاشیه صفحه ۱۰** و اولاً

علیم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون **۱۳** و علی الله توکلوا ان کنتم مومنین **۱۴** قالوا یا موسی انما لن ندخلها  
 ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و ربک فاعلم انما ههنا قعدون **۱۵** قال رب انی لانا ملک الانفسی و اخی ما فرق  
 بیننا و بین القوم الفاسقین **۱۶** قال فانها محرمة علیهم **۱۷** العین سنه سینه یهون فی الارض **۱۸** فلما تأس علی  
 القوم الفاسقین انتی **۱۹** **تمت حاشیه صفحه ۱۱** **۲۰** انک اکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع **۲۱** هفت  
 کوکب است نقاط کتم چهار با ندیس با عیات سی و پنج بود اما سلسی بحدت یکیک ممکن بود و آن هفت بود  
 و سباعی یکی بمیش تواند بود و مجموع که ضعف بیست و یک ضعف سی و پنج بود با شش یا هفت و یک  
 صد و بیست بود پس قرائات بر صد و بیست نوع میش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن  
 بیشتر و دلاز تر بود و بعد از سیبای دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قرآن قمر با دیگر  
 کوکب شای که در هر راه واقع شود تاثیر او اندک بود انتی **۲۲** **۲۳** او غم کسی که این الخ قال النبی صلی الله علیه  
 و سلم کذب المنجیون و رب الکعبه یعنی پیغمبر من هر چند در علوم حکیمانه و دانا است اما بر غم این طایفه عمل میکند و  
 بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میداند **۲۴** **۲۵** و جزای گرفتاری آن یعنی آنچه نو قدما راه  
 ملکوت از ضعف زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند چه کذب و خطا بطلان دارد و انانکه قرار جهان و قوام عالم  
 از برکت قدرت جمیع اجزای زمین از است که مسکن نیست و اگر معاذ الله درین توده خاک ذات تو نباشد  
 مفاسل خاک ازیم بگسلد **۲۶** **تمت حاشیه صفحه ۱۲** **۲۷** از میان برآمده شرح گویم در بیت

اول دونه فرشته اول هستند و منورم چنانکه بخاطر شایع علیه الرحمه رسیده اذن ظاهر و دونه شکوفه  
 با شکوفه سفید طلوع شکوفه نخستین که از دخت خرم بر آید و جائی که آفتاب بالا بیاورد کافی انتخاب معنی این است  
 از خیل حسن تحلیل است یعنی اصل و میدان صبح و بر آمدن آفتاب است که در آن روز که زنده شود است  
 آیه و ائیل عبارت از همانست شکوفه نخستین پوست آفتاب خرم را دریده به صورت غنچه سپید بر آید و این صبح  
 که است با دبان دریده اوست و خورشید روشن بجای طلوع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که صبح  
 و آفتاب که مبدی ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا ایشانند از شاخ آن نخل خرم بوجود آمده اند و لفظ فو و  
 تجنيس از است ۱۱ زود باضم و تشدید قاف داردی که بشیر باد آریخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب

۱۳ و ان دم اتم اشارت بدم حضرت صیتی است که آن احیا موتی میکرد ای همان تاثیر از سخنان  
 او هم بظهوری آید ۱۴ شیه صفحه ۵۳۵ او وجود آن طیبه بآن روح رسا آید

اول کسی که از محل آگاه گردید پیر خال و دیو بخار بود و پرسید که هر گز هیچ فرزندی پدر بوجود آورده است مریم جواب داد که بی  
 مادر هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانے

مریم گفت ان الله بشری بکلمته ائمه المسيح عیسی بن مریم و حیها الدنیا و الاخرة من المقربین بکلم الناس فی المهد  
 و کلاما چون زنان ولادت نزدیک سید مریم بمقتضای الهام از بیت المقدس بیرون فته بعد از طی و فرسخ در  
 موضع که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت نخلی نموده بنشست حضرت عیسی علیه السلام متولد از مریم مقدس چشیده آب

ظاهر گشت و آن نخل خرم را بر آورده و حیرتیل مریم را گفت ازین طبع بخرو ازین آب بیاشام و چشم بدار صیتی  
 روشن کن مریم پسید اگر کسی ازین سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم چیریل گفت اشارت نمائ  
 که از عیسی پرسند من نذر کرده ام که سخن نکنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند بتعمیل بیستادند و او را در دخت خرم آید  
 دیده بخشند گفتند که این که از کجا پیدا کرده مریم بر حسب تعلیم چیریل عمل نموده بود از غایت خطاب بر زبان آورد

که با تمسکین آگاه روح الله بقدرت ایزد سخن آید گفت ای حیدر طایفی الکتاب و حلانی نیاید و حلانی سید کایید  
 چون امری مشاهده نمودند بان محسن در کام خاشاک کشیده باز گردیدند ۱۵ شیه صفحه ۵۳۵

و بهمان خود رسید ۱۲ شرح ۵۵ جسمی اتم این نیز معجزه آن شفع المذنبین است و آن اینست که در روز  
 شکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جا آب بهم نرسید چنانچه اکثر مردم قریب  
 به طاقت رسیدند آن دریای موج نبوت قدحی طلب نمود هر دو دست مبارک در آن قح گذاشت  
 و چشمه آب از هر دو دست آنحضرت جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات ازان آب  
 سیراب گردیدند ۱۲ شرح ۵۶ هنگام وجود آن بیت نیز حسین معجزه آن شاهنشاه اعلیم دین است  
 و آن چنانست که مشرکان پیشین رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی ضاقتی ماه  
 بدو نیمه کن رسول علیه السلام نه بود اگر ماه را بدو نیمه کنتم ایمان می آرید گفتند آری و در آنوقت  
 شب چهارم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه شد  
 چنانکه یک نیمه برکوه اوقیس بود و یک نیمه برکوه دیگر رسول الله علیه السلام ندایم کرد و نام یک  
 یک می برد که ای فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرد پس گفتند از سافران  
 اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از هر سافری پرسیدند خبر داد که من نیز

Aug 13 02 68  
 Date 4-10-95

چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح فقط



